

بنیان اندیشه

فصل نامہ فرہنگی، اجتماعی

شماره ۵، بہار ۱۳۹۹، قیمت: ۴۰ ہزار تومان

مسئلہ...

آزمایجان

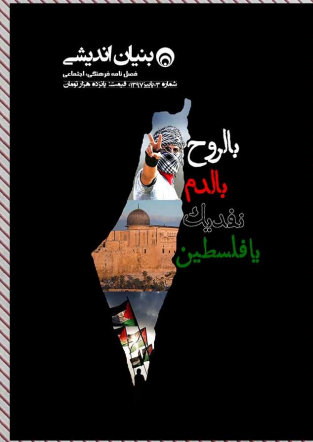


Ketabton.com

بنیان اندیشه

فصل نامہ فرہنگی، اجتماعی

شماره ۵، بہار ۱۳۹۹



ISSN 2588-4026
2 588402 600007



پایگاه خبری و متن
haghosabr.ir





شماره نامه فرهنگی، اجتماعی

رسالت فصل نامه «بنیان اندیشی» در گام نخست بحث و گفت و گویی بنیانی درباره مسائل اجتماعی و فرهنگی می باشد، اما به دلیل درهم پیوستگی موضوعات مختلف، خود را از طرح و گفت و گو درباره مسائل هنری، تاریخی، باستان شناسی، اقتصادی، سیاسی و مسائل بسیار حساس کنونی در زمینه شرایط بحرانی زیست محیطی، کنار نمی کشد.

بنیان اندیشی تنها گفت و گوی بومی و ملی برای طرح تمامی مشکلات داخلی، منطقه ای و جهانی می باشد. بنیان اندیشی همه ملل مسلمان منطقه و جهان را به دور از رنگ و نژاد و زبان و سرزمین، به اتحاد و همبستگی دعوت می نماید و مبنای تمامی گفتار و پندار و کردار قوم گرایان و پان منشان و فرقه های مذهبی موجود را غیر مستند و خارج از منطق و استدلال شناسایی کرده و مردود می داند.

ارتباط با ما:

تبریز، چهارراه شریعتی، مجتمع پلاسما،

طبقه سوم، واحد ششم، کدپستی:

۹۳۳۷۵۱۳۳۱۰۱

۹۳۳۷۵۱۳۳۱۰۱

Hanif.Shafaati@gmail.com



@BonyanAndishi

شماره ۵، بهار ۱۳۹۹، قیمت ۴ هزار تومان

صاحب امتیاز و مدیر مسئول:

حنیف شفاعتی

سردبیر و ویراستار:

مژگان عسگری

مجری طرح روی جلد:

محمد امین شروانی

چاپ و صحافی:

امین



Haghosabr.ir

پایگاه فبری مق و صبر



Haghosabr.com

وبسایت جامع بنیان اندیشی



مؤسسه بنیان اندیشی

تمدن اسلامی شرق میانه

ISSN 2588-4026



2 588402 600007





پل میانگذر دریاچه اورمیه

فهرست

مقدمه	۷
ناراستی‌ها	۳۸
تختگاه هیج کسرا	۳۴
پاسارگاد، با تعلق تاریخ سازی ایران باستان	۵۰
کتاب‌های نامقدس	۵۵
درباره مسئله ارامنه	۵۹
پاکه در کرانه خزر	۶۶
درباره مسئله آذربایجان (بخش اول)	۹۱



حنیف شفاعتی

نگاهی به جمعیت پرمیان جزایر آسیای جنوب شرقی

۹



فنا

شاهنامه و واقعات تاریخ

۷۳



علی موسوی زاده

تاریخ ملی، مورخین بیگانه

۸۷

حسام زفندی

تقدیم به جامعہ بنیان اندیشے
ومحققین آذربایجان

مقدمه

□ مرکز انتشار فصل نامه «بنیان اندیشی» آذربایجان و شهر تبریز است. ایده انتشار شماره‌ای ویژه با نام «مسئله آذربایجان» از ابتدا مطرح بود. اما به دلیل گستره انتشار سراسری نشریه این تدارک برای شماره پنجم موکول گردید. هر پاسخی از جانب هر نویسنده و صاحب قلمی پیرامون موضوعات مطرح شده در این ویژه نامه در شماره آتی، همراه با ارائه جوابیه مربوط به آن، چاپ خواهد شد. امیدوارم که این ویژه نامه ادامه روند سکوت فعلی نویسندگان و صاحب نظران آذربایجان را به شکل منطقی بشکند، هر چند بعید می‌دانم که تغییری در رویه کنونی برخی از حضرات حاصل نماید، زیرا بنیان اندیشی هیچ جای بحثی با قوم‌گرایان و قوم پرستان باقی نگذاشته، هر چند ابایی از آن نیست و جز اتلاف وقت حاصلی به همراه ندارد.

برای ویژه نام مسئله آذربایجان بیش از ده یادداشت آماده شده بود که به ارائه دو یادداشت و جمع بندی آن در این شماره بسنده کردم. یادداشت‌های دیگر در بخش دوم شماره آتی خواهند آمد.

□ نمایشگاه کتاب و رسانه‌های تبریز فرصت بسیار مغتنمی بود تا با طیفی از مخاطبین این نشریه ارتباط و همفکری نزدیکی داشته باشیم. دانستیم که تنها نیستیم و با وجود تبلیغات وسیعی در جهت تخریب چهره بنیان‌اندیشی، حقیقت طلبان، به دور از تعصبات مختلف راه را از بی‌راهه به درستی تشخیص می‌دهند. هر چند مسئولین ارشاد و خانه مطبوعات هیچ علاقه‌ای به حضور ما در نمایشگاه نداشتند و زمانی به فصل‌نامه بنیان اندیشی غرفه اختصاص دادند که دیگر چاره‌ای برایشان نبود و بیش‌تر غرفه‌های نمایشگاهی بلا تکلیف بودند و برخی از این غرفه‌ها تا بعد از ظهر روز اول نمایشگاه هیچ صاحبی نداشتند! غرفه‌های اختصاص یافته به نشریات محلی آذربایجان در بدترین قسمت‌های ممکن بودند و به‌ترین قسمت‌ها به نشریات، خبرگزاری‌ها و پایگاه‌های خبری غیر منطقه‌ای اختصاص یافته بود، رویه‌ای که در بخش غرفه‌های کتاب نیز قابل رؤیت بود!

در حسرت آن ماندیم که از مسئولین استانی به واقع کسی از مشکلات اساسی نشریات محلی سوال و یا مطلبی جوینا شود و به ایشان بگوییم، حضرات! این آخرین نفس‌های نشریات محلی است! در طول مدت زمان نمایشگاه غرفه‌های مطبوعات و کتاب به کانونی برای گرفتن عکس‌های سلفی و حزبی برای انتخابات پیش روی مجلس تبدیل شده بود.

□ فصل نامه «بنیان اندیشه» نشریه مستقلی است که به مدد همکاری و همیاری عده قلیلی از بنیان اندیشان منتشر می‌شود. توان مالی و مستقل این فصل نامه بسیار محدود است و برای چهار شماره قبلی فصل نامه تنها توانسته‌ایم مبلغ **پانصد هزار تومان** یارانه کاغذ از جانب ارشاد دریافت کنیم که حتی قادر به تأمین اجاره یک ماه دفتر نشریه و یا هزینه کاغذ مورد نیاز برای چاپ یک شماره از فصل نامه نیست. اما به هر شکل ممکن سعی خواهیم نمود روند چاپ و نشر این فصل نامه متوقف نشود. زیرا این تنها رسانه‌ای است که در اختیار داریم.

□ از علل اصلی تأخیر در اتمام این شماره از فصل نامه، مشکلات مالی، عدم اتمام به موقع یادداشت‌های ویژه‌نامه فصل نامه و عدم تکمیل و ارسال به موقع یادداشت‌های برخی از نویسندگان به دفتر نشریه بود. بر همین اساس سعی بر آن داریم در صورت صلاحدید ارشاد، اساس نامه فصل نامه را از وضعیت «فصل نامه» به «دو فصل نامه» تغییر دهیم.

□ این فصل نامه و اساس تمامی نوشته‌های آن یهود ستیزانه است. زیرا قانون اساسی دینی این مکتب اسلامی، یعنی کتاب عظیم «قرآن» یهود ستیز است و این نفرین الهی تا ابد گریبان گیر یهودیان خواهد بود و هیچ راه‌هایی از آن برای ایشان قابل تصور نیست.

«وَقَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَلُعِنُوا بِمَا قَالُوا بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ يُفَقُّ كَيْفَ يَشَاءُ وَلْيَزِدَنَّ كَثِيرًا مِّنْهُم مَّا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ طُغْيَانًا وَكُفْرًا وَالْقَيْنَا بَيْنَهُمُ الْعِدَاةَ وَالْبَغْيَاءُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ كُلَّمَا أَوْقَدُوا نَارًا لِلْحَرْبِ أَطْفَأَهَا اللَّهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ

یهود گفتند که دست خدا بسته است. دست‌های خودشان بسته باد. و بدین سخن که گفتند ملعون گشتند. دست‌های خدا گشاده است. به هر سان که بخواهد روزی می‌دهد. و آن چه بر تو از جانب پروردگارت نازل شده است، به طغیان و کفر بیش ترشان خواهد افزود. ما تا روز قیامت میان‌شان دشمنی و کینه افکنده‌ایم. هر گاه که آتش جنگ را افروختند خدا خاموش ساخت. و آنان در روی زمین به فساد می‌کوشند، و خدا مفسدان را دوست ندارد.» (سوره مائده، آیه ۶۴، ترجمه آیتی)

□ مردم مسلمان جهان و به خصوص ایران با تهاجم همه جانبه‌ای از طرف کنیسه و کلیسا روبه رو هستند. این تهاجم همه اجزای فرهنگی، اقتصادی، سیاسی و ابعاد مختلف اجتماعی را به خود آلوده کرده است. آنوسی‌ها در قالب محقق، استاد دانشگاه، پزشک، فیلسوف، ادیب، اندیشمند، روحانی و ... جوامع اسلامی را به سمت فساد فراگیر هدایت می‌کنند. تا زمان بیداری و شناسایی این دشمنان رخنه کرده در جوامع اسلامی از جانب مسلمین جهان، خواه یا ناخواه باید شاهد این آشوب افکنی‌ها و اغتشاشات بود.

نگاهی به جمعیت «بومیان» جزایر آسیای جنوب شرقی

این یادداشت مبحثی تکمیلی در مورد مجموعه یادداشت‌های «دیدار از مالزی» است که در چند شماره قبل فصل نامه چاپ شده بود. و بررسی و اشاره‌ای است به منشاء حضور آن مجموعه جمعیتی جنگل نشین که در سرزمین «اندونزی» و «مالزی» و تحت عنوان «بومیان» آن مناطق، به مردم دنیا شناسانده شده‌اند.

بر اساس اسناد بنیان اندیشی، بخشی از جمعیت این سرزمین‌ها که هنوز به شکل بدوی در جنگل‌های استوایی آن مناطق زندگی می‌کنند و از طرف تاریخ‌نگاری یهودی دنیا به نام «بومی» خوانده می‌شوند، قبیله نشینان آفریقایی هستند که پس از حمله ارتش صلیب و در پی قلع و قمع مسلمانان این قاره، به جزایر انتهایی کره زمین و جایی که امروز سرزمین «اندونزی» و «مالزی» نامیده می‌شود، فرار کرده‌اند. موضوعی که طرح و بررسی آن هرگز در دستور کار تاریخ‌نگاری آکادمیک دنیا که بخشی از مجموعه حرفه‌ای و کارآزموده «مزدوری» یهود است، قرار نداشته تا توجه جهانیان به سمت حقایق مسائل جهان اسلام جلب نشود.

علت بومی خواندن این جنگل نشینان نیز به همین دلیل است، که سرپوشی باشد بر جنایت‌های تمام نشدنی سران کلیسا و کنیسه علیه مسلمانان و علیه دین مبین اسلام.

این که مزدوران یهود تلاش کرده‌اند که «اندونزی» و «مالزی» را به عنوان «سرزمین هند شرقی» و «تکه‌ای جدا شده از هند» معرفی کنند و همچنین برای هندوها که توسط ارتش بریتانیا به سرزمین اندونزی و مالزی سرازیر شده‌اند، قدمت حضوری بیش از مسلمانان قائل شوند، ادامه همان سیاست پیشین پنهان کردن تجاوز سران کنیسه و کلیسا به مسلمانان آفریقا است و پس از آن دامن زدن به دشمنی میان هندوها و مسلمانان. حتی امروزه نیز شعله‌های آتش این کینه و نفرت هر روز در سرزمین پاکستان و هندوستان گسترده‌تر از پیش می‌شود.

لغت بومی (Indigenous) به معنای محلی، جابه جا نشده، ذاتی، مختص یک دیار، مردم، حیوانات، یا گیاهان ویژه یک کشور تعریف شده است.

اگر این مردمان، بومی این جزایر شناخته می‌شوند، چرا از نظر سفال و چهره با بقیه مناطق شرقی کره زمین که اکثر موهای لخت و قامت کوتاه و چشم‌های بادامی دارند، متفاوت هستند. مناطقی مانند چین و ژاپن و مغولستان، تایوان و هنگ‌کنگ و تایلند و کره شمالی و جنوبی و...

و همچنین اگر سابقه چند هزار ساله برای حضور این مردمان جنگل نشین قائل هستیم، به چه علت جمعیت آن‌ها اکنون بسیار کم است. حتی کم‌تر از تعداد کل مهاجران بعدی به این سرزمین‌ها مانند چینی‌ها و هندیان. و آثار حضور و تجمع چند هزار ساله آن‌ها را در کجای این سرزمین‌ها می‌توان پیدا کرد؟

شرقی‌ترین پیش‌رفتگی قاره آفریقا، منطقه‌ایست که به نام «شاخ آفریقا» شناخته می‌شود و به نظر می‌رسد مسلمانان این قاره از آن جا به منطقه‌ای که امروز «اندونزی» و «مالزی» نامیده می‌شود فرار کرده باشند. این منطقه از طریق «خلیج عدن» و «تنگه باب المندب» به سرزمین «یمن» وصل است و یکی از مناطقی است که پیام قرآن و دین اسلام از آن جا وارد آفریقا شده است.



تصویری از شاخ آفریقا

اما آن چه که موضوع مورد نظر این یادداشت است، پرسشی است در این باره که آیا این گریختگان آفریقایی از پس حمله ارتش صلیب، فقط به منطقه «اندونزی» و «مالزی» وارد شده‌اند یا گستره مهاجرت آن‌ها به مناطق دیگر آن منطقه نیز کشیده شده است. نیمکره جنوبی شرق زمین، مملو از جزایر متعددی است که آثار و نشانه حضور دراز مدت تمدنی و تاریخی از جمعیت انسانی در آن به چشم نمی‌خورد.

از جزیره‌های میان استرالیا و امریکا، گروه غربی، ملانزی (به معنی جزیره‌های سیاه) و گروه شرقی، پلی‌نزی (به معنی جزیره‌های پرشمار) خوانده می‌شوند و میان آن‌ها بسیاری جزیره‌های کوچک وجود دارند که میکرونزی (جزایر ریز) نام گرفته‌اند. گاه برخی از جزیره‌های پلی‌نزی را بخشی از ملانزی هم به شمار آورده‌اند. تقریباً همه این جزایر در یکی دو قرن اخیر مستعمره بریتانیا بوده‌اند و حتی امروزه بعد از استقلال نیز همچنان تحت حاکمیت ملکه انگلیس اداره می‌شوند. به غیر از جزایر کالدونیای جدید که تحت حاکمیت فرانسه قرار دارد و زبان رسمی آن



نیز فرانسه است. در کالدونیا غیر از ۲۸ زبان محلی که در منطقه رایج است، همه مردم این جزیره می‌توانند به زبان فرانسه صحبت کنند.

بزرگ‌ترین این مناطق، سرزمینی است که به کوچک‌ترین قاره جهان معروف است و امروز آن را به نام کشور «استرالیا» می‌شناسیم. در تاریخ نگاری رسمی، اروپاییان ۳۰۰-۲۰۰ سال پیش با مهاجرت و قلع و قمع مردمانی قبیله نشین که «بومی» آن منطقه نامیده شده‌اند، کنترل این خطه را به عهده گرفته و سرانجام به طور دائم در آن جا مستقر شده و تشکیل کشور داده‌اند.

استرالیا سرزمینی تقریباً هموار است. ناحیه غربی آن را فلات غربی استرالیا تشکیل داده و در قسمت شرقی آن رشته کوه وجود دارد و بین این دو، سرزمین پست و همواری قرار گرفته که بیش‌تر آن خشک و خالی از سکنه است. و با وجودی که از نظر زمین‌شناسی کهن‌ترین خشکی جهان به‌شمار می‌آید، اکثر نواحی آن برای سکونت محل مناسبی نیست و بیش‌تر جمعیت آن در حاشیه ساحلی متمرکز دارد.

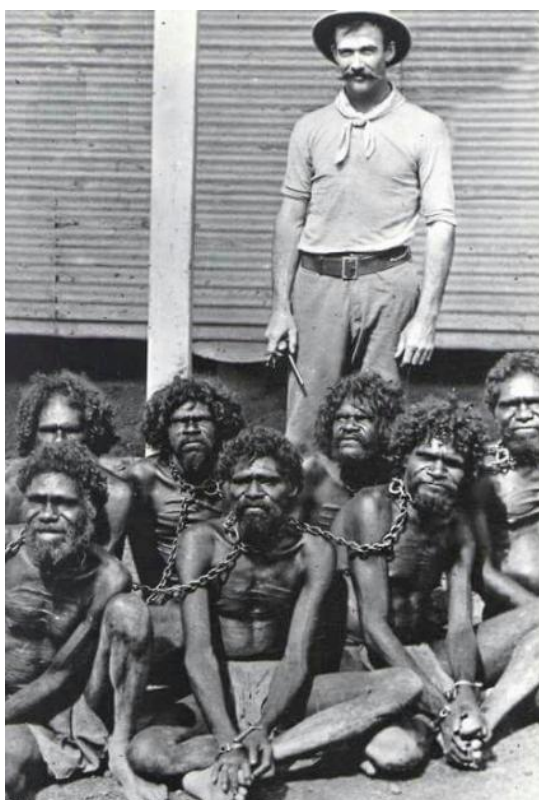
در استرالیا جمعیتی قبیله نشین و سیاه پوست وجود دارد که هنوز به شکل بدوی زندگی می‌کنند و مثل اندونزی و مالزی «بومی» این منطقه خوانده شده‌اند.

این «بومیان» استرالیا حدود نیم میلیون نفر تخمین زده شده‌اند که **دو و نیم درصد جمعیت کل کشور** را تشکیل می‌دهند. و بسیاری از آن‌ها هنوز فاقد شناسنامه هستند. تاریخ معاصر شاهد جنایت‌های فراوانی است که توسط ارتش بریتانیا علیه این «ساکنان اولیه استرالیا» صورت گرفته است.

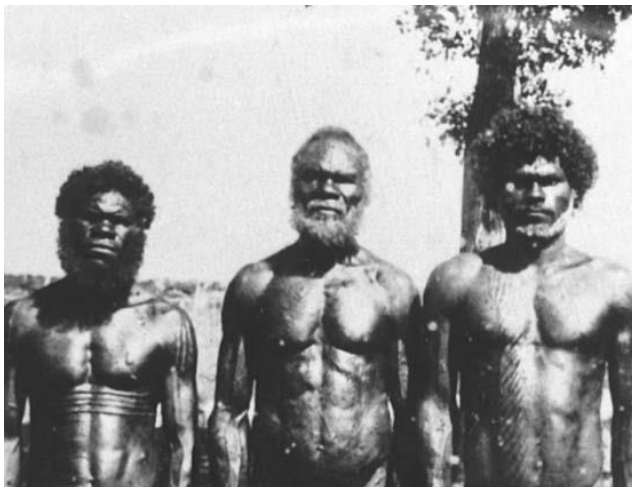
پس از گذشت بیش از ۲۰۰ سال، در فوریه ۲۰۰۸ دولت استرالیا به خاطر کشتار و آزار «بومیان» این سرزمین و تصاحب اراضی و املاکشان رسماً از آنان عذرخواهی کرد. اما همچنان و تا امروز از علت این جنایات و حمله به سرزمین استرالیا پرده برداری نشده تا مردم دنیا با حقایق تاریخی این سرزمین به گونه‌ای درست آشنا نشوند.



این تصویر از مراسم بومیان استرالیا در صد سال پیش است که یادآور تصاویری است که از قبیله نشینان آفریقایی در ذهن داریم.



این اسیران در زنجیر که در بدن‌هایشان - به دلیل سوء تغذیه - چیزی جز پوست و استخوان باقی نمانده، به نام «بومیان» استرالیا شناسایی شده‌اند. اما در این جا نیز درست مانند سرزمین اندونزی و مالزی با سفال و چهره و نژاد آفریقایی مواجه‌ایم.



مردانی از جزیره Bathurst در شمال استرالیا

اندام‌های بلند و ورزیده، موهای مجعد، بینی و لبان پهن و پوست کاملاً تیره از مشخصات نژادی بومیان آفریقا است. حال در ادامه به تصاویری امروزی‌تر از این به اصطلاح «بومیان» استرالیا نگاهی بیندازیم:











به تصاویر این کودکان خردسال، زیبا و شیرین نگاه کنید که در فستیوال «گارما» در استرالیا شرکت کرده‌اند. اگر اسم استرالیا آورده نشود، بیننده آن را جشن قبیله‌ای در آفریقا تصور خواهد کرد.



Glen Namundja

هنرمند «بومی» خوانده شده استرالیایی که نژاد آفریقایی وی غیر قابل انکار است.



تاریخ نگاری یهودی دنیا چاره‌ای جز اقرار به این مطلب ندارد که این قبیله نشینان ساکن استرالیا پیش از حمله و استعمار این قاره، در حدود ۲۰۰ سال پیش **مسلمان** بوده‌اند. اما همچنان به منشاء و سرچشمه واقعی ورود دین اسلام به این منطقه دور از دسترس و تقریباً خالی از سکنه در قرون گذشته اشاره‌ای نمی‌کند.

اما باید پاسخی برای این پرسش وجود داشته باشد که با چیدمان داستانی یهودیان در مورد تاریخ ملل و فرهنگ جهان جور دریاید:

«به گزارش خبرگزاری رسا، تعداد بومیان استرالیایی که با ترک مسیحیت روی به دین مبین اسلام می‌آورند، به سرعت در حال افزایش است.»

بنابر گزارش جدید منتشر شده، بومیان استرالیا هر روز بیش از پیش به اسلام روی می آورند و خواندن نوشته‌های «مالکوم ایکس»، فعال مسلمان سیاه‌پوست آمریکا، یکی از دلایل این گرایش است. «ادم پوسامای»، استاد جامعه‌شناسی ادیان در استرالیا می‌گوید: تعداد بومیان مسلمان استرالیا از سال ۲۰۰۱ تا ۲۰۰۶ از حدود ۶۰۰ نفر به ۱۰۰۰ نفر رسیده است. وی می‌افزاید: این رقم نشان‌دهنده افزایش ۷۰ تا ۸۰ درصدی مسیحیانی است که به دین اسلام گرویده‌اند.

پروفسور پوسامای می‌گوید: بسیاری از بومیانی که به دین اسلام گرویده‌اند، به این مسئله به عنوان یک تغییر مذهب نگاه نمی‌کنند. بل که آن را بازگشت به دین اصلی خود می‌دانند. چون معتقدند که با این اقدام به دین نیاکان خود که از دهه ۱۷۰۰ به دلیل تعامل با مسلمانان افغان و اندونزیایی مسلمان شده بودند، باز می‌گردند.

پوسامای همچنین خاطر نشان کرد که این افزایش گرایش به اسلام تحت تأثیر جنبش حقوق مدنی سیاه‌پوستان آمریکایی در دهه ۱۹۶۰ و به ویژه سخنان «مالکوم ایکس»، فعال مسلمان سیاه‌پوست آمریکا صورت می‌گیرد.

بومیان استرالیا، ساکنان اولیه قاره استرالیا هستند که سیاه‌پوستند و ده‌ها هزار سال پیش از ورود اروپاییان به این سرزمین در آن جا سکونت داشتند. (خبرگزاری رسا، ۳ دی ۱۳۹۲، کد خبر: ۱۹۳۰۸۵)

در ورژن یهودی این قصه، «بومیان» استرالیا، از چند هزار سال پیش در این منطقه ساکن بوده و احتمالاً توتم پرست بوده‌اند. اما ماهی‌گیران مسلمان اندونزیایی مرتباً در پی شکار «خیار دریایی» – که در آشپزی چینی!!! بسیار کاربرد دارد – از شهر «ماکاسار» اندونزی، به آب‌های شمالی استرالیا وارد می‌شدند، و به این ترتیب دین اسلام را وارد استرالیا، و به خصوص منطقه قبیله نشین arnhemland کرده‌اند.



نقشه شهر ماکاسار اندونزی و منطقه قبیله نشین شمال استرالیا



به این ترتیب این قبیله نشینان، به سبب تماس دائمی که با مسلمانان خارجی داشتند به اسلام گرویده‌اند. قایق‌های سنتی اندونزیایی praus نامیده می‌شود، و مسلمانان اندونزیایی سوار بر آن‌ها از شهر ماکاسار makassar به شمال استرالیا می‌آمدند، و با بومی‌های استرالیا وصلت می‌کردند. سند این ادعا تصویری نقاشی شده بر دیواره غاری است که به اعتقاد آن‌ها قدمت تاریخی دارد.



نقاشی غاری در arnhem land در شمال استرالیا از تصویر قایق‌های اندونزیایی

این نقاشی کودکانه بر دیواره یک غار، سند حضور ماهی‌گیران اندونزیایی در استرالیا و ظهور دین اسلام در شمال این سرزمین از طریق آن‌ها است. به عقیده مورخان این ماهی‌گیران در استرالیا ماندند، ازدواج کردند و باورها و اسطوره‌های «بومیان» استرالیا را با «اسلام» تحت تأثیر قرار دادند.

اما آن‌ها نمی‌دانند چه زمانی ماهی‌گیران ماساکار به استرالیا رسیدند. بعضی تاریخ‌نگاران اواسط قرن ۱۸، بعضی دیگر قرن ۱۷ و دیگر گروه‌ها قرن ۱۵ را پیشنهاد می‌دهند. و چون در روی زمین سندی در این باره ندارند، از روی هوا نظر می‌دهند.

بر اساس نظر این تاریخ‌نگاران، اگر به شمال شرقی استرالیا و به منطقه arnhem land بروید، ردپای فرهنگ دین اسلام را در آوازه‌ها، نقاشی‌ها، رقص و مراسم کفن و دفن‌شان می‌بینید و مناجات الله را در زبان محلی‌شان می‌شنوید. وجود و حضور دین اسلام در بین این قبایل، از مدت‌ها قبل از ورود ارتش بریتانیا به این منطقه غیر قابل انکار است.



تصویر خاله حلیمه مسلمان استرالیایی که پدرش یک صیاد مروارید اندونزیایی بوده. چهره دو رگه آفریقایی و شرق آسیایی او یادآور چهره مسلمانان اندونزی است. تاریخ‌نگاران جدا از داستان ماهی‌گیران اندونزیایی، گسترش دین اسلام در میان این قبیله نشینان را به حضور صیادان مروارید مالایی از سرزمین مالزی و شتربانان افغان که بعدها به استرالیا سرازیر شده و با شترهای خود شمال و جنوب این سرزمین خشک را درمی‌نوردیدند و به عنوان نیروی کار در ساخت راه آهن سراسری استرالیا نیز شرکت داشتند، ربط می‌دهند. اما همین مورخان انکار نمی‌کنند که استعمارگران انگلیسی بعد از ورود به استرالیا، توسط میسیونرهای مسیحی خود، این قبیله نشینان را با خشونت و کشتار وادار به گرایش به مسیحیت کردند.



از آن جا که بنیان اندیشی سال‌ها پیش چیدمان پازل یهودیان را در مورد تاریخ ملل جهان به هم زده است و امروز می‌دانیم مردمی که به سرزمین خالی از سکنه اندونزی و مالزی وارد شده‌اند و گروهی از آن‌ها از اندونزی به سواحل شمالی استرالیا رسیدند، مسلمانان فرار کرده آفریقا هستند که باورهای اسلامی را مستقیم از آفریقا همراه خود به این مناطق آورده‌اند. آن‌ها حدود ۴۰۰ - ۳۰۰ سال پیش از دست تجاوز و حمله ارتش صلیبان که به عنوان بازوی نظامی یهود عمل می‌کردند، به جزایر خالی از سکنه و انتهایی کره زمین رسیدند و جان خود را نجات دادند. اما دوباره در قرون بعد با تجاوز همان گروه‌ها این بار در سرزمین جدیدشان رو به رو شده‌اند. به نظر می‌رسد که مسلمانان در هیچ جای کره زمین از دست کینه تاریخی یهودیان در امان نیستند. از طرف دیگر دولت استرالیا در ابتدای قرن بیستم تا دهه ۶۰ و ۷۰ میلادی آن قرن، سیاست ربودن و جدا کردن کودکان سیاه پوست از خانواده‌هایشان را برای جذب و ادغام در جامعه اجرا می‌کرد. و این کودکان آفریقایی را به پرورشگاه‌ها و بعد به خانواده‌های مسیحی سفید پوست می‌سپرد تا در فرهنگ غالب مسیحی بزرگ شوند. جالب است که امروزه دولت آلمان همین سیاست را در مورد مهاجران ترکیه‌ای مقیم این کشور اجرا می‌کند. کشور آلمان جمعیت مهاجر زیادی از کشور ترکیه را پذیرفته که همگی مسلمان هستند. ظرف سال‌های گذشته، دولت آلمان تعداد فراوانی از کودکان ترک را به بهانه‌های مختلف از خانواده‌هایشان جدا کرده و آن‌ها را پدر و مادر مناسبی برای این کودکان نمی‌شناسد. سپس این کودکان ترک برای سرپرستی به خانواده‌های آلمانی سپرده می‌شوند تا مسیحی بزرگ شوند و جمعیت مسلمانان این کشور در سال‌های آینده افزایش نیابد.



Archie Roach خواننده معروف استرالیایی که در کودکی از خانه‌اش ربوده شد و به پرورشگاه و بعد به خانواده‌های سفیدپوست سپرده شد. آیا نژاد آفریقایی او قابل انکار است؟

امروزه پس از ۲۰۰ سال آمار گرایش و برگشت به دین اسلام در میان این به اصطلاح «بومیان» استرالیا در حال افزایش است. شخصیت و نقش مالکوم ایکس در جنبش حقوق مدنی آفریقایی تبارهای امریکا، بسیار در بین سیاه پوستان استرالیا طرفدار پیدا کرده است و بسیاری از آن‌ها تحت تأثیر جنبش او، دوباره از مسیحیت اجباری به اسلام برگشته‌اند. آن‌ها پیام اسلام را به

عنوان شفایی بر دردهای روانی‌شان که در شرایط بعد از استعمار اروپاییان به وجود آمده، می‌دانند. میسیونرهای مسیحی بعد از ورود به استرالیا سیاست تک فرهنگی که همان فرهنگ ایده‌آل سفیدپوستان بود را به این قبیله نشینان مسلمان تحمیل کردند. از نظر آن‌ها این سیاهان، مردان وحشی و خشمگینی بودند که به وسیله سفیدپوستان متمدن شده، به مسیحیت گرویده و با نرم زندگی سفیدپوستان آداپته شده بودند.

اما خدای قرآن معتقد است بشر را از ملت‌ها و نژادها و قبائل گوناگون آفریده که همه با هم برابرند. این واحد بودن در عین این همه تنوع نژادی و فرهنگی انسان‌ها، برای مردمی که در سرزمینی با سابقه استعماری زندگی می‌کنند، به عنوان طریقه‌ای که نیازهای روحی و اجتماعی آن‌ها را مرتفع می‌سازد، جذابیت دارد. آن‌ها فکر می‌کنند گرایش به اسلام، گرایش به تشبیهاتی در ریشه فرهنگ گذشته خود آن‌هاست. این مردان سیاه پوست عصبانی از گذشته و وضعیت امروز خود به این پیام اسلام که عدالت در نهایت برقرار خواهد شد و ظالمین به سزای اعمال خود می‌رسند ایمان آورده‌اند. و پرهیز از الکل و مواد مخدر و قمار، نقش مثبتی در زندگی این مردم فقیر، بعد از گرایش به اسلام ایفا کرده است.

زبان‌های پناهجویان

بعد از گذر از سرزمین استرالیا در قسمت شمال شرق به «پاپوآ گینه نو» می‌رسیم. سرزمینی که به خاطر اردوگاه‌های پناهجویانش معروف است، که در آن دولت استرالیا پناهجویانی را که به طور غیرقانونی به سواحل این کشور وارد می‌شدند بازداشت و در اردوگاه‌های پناهجویی در جزیره مانوس متعلق به پاپوآ گینه نو نگهداری می‌کرد. بیش‌تر این پناهجویان از **کشورهای اسلامی** بودند و در شرایط بسیار بدی در این اردوگاه‌ها نگهداری می‌شدند.

این کشور در زمره «چند فرهنگی‌ترین» کشورهای جهان قرار دارد و مردم آن از قبایل بسیار زیاد و متفاوتی تشکیل شده‌اند که قوم «پاپوآ» بزرگ‌ترین آن‌هاست. این کشور هشت میلیون و بیش‌ترین تعداد زبان‌های رایج در میان کشورهای جهان را دارد. در این کشور بیش از ۸۰۰ زبان گوناگون وجود دارد. چون جمعیت آن قبیله نشین است و تنها ۲۰ درصد جمعیت آن شهرنشین شده‌اند. و بقیه در روستاهایی پراکنده بین صدها جزیره مجزا از هم زندگی می‌کنند.

وجود این همه زبان متفاوت و بیگانه از هم نشان دهنده این است که این مردم از قبایل مختلف هستند که به تازگی به این منطقه مهاجرت کرده‌اند. اگر سابقه چند هزار ساله برای حضور آن‌ها در این جغرافیا قائل باشیم، این همه بیگانگی از یکدیگر معنا نخواهد داشت. درست مانند



سرزمین ایران و هندوستان که همگی جمعیت این دو کشور نیز با مذاهب و زبان و فرهنگ و نژادهای گوناگون و بیگانه از هم، مهاجرینی تازه وارد هستند و هنوز به مرحله تشکیل یک ملت نرسیده‌اند. در آمارهای رسمی ۹۶ درصد از مردم «پاپوآ گینه نو» مسیحی هستند. و تعداد مسلمانان آن چهار هزار نفر برآورد شده است.

«پاپوآ گینه نو» همچنین کشوری فقیر و کاملاً روستایی است و بسیاری از نقاط آن را هنوز جنگل‌های دست‌نخورده و زیستگاه قبایل ابتدایی دور از تماس با تمدن امروزی تشکیل می‌دهد. بر اساس شواهد باستان‌شناسی یهودی:

«انسان‌ها ابتدا در حدود **چهل و دو تا چهل و پنج هزار سال پیش** به «پاپوآ گینه نو» وارد شدند!!! آن‌ها از نوادگان یکی از امواج اولیه مهاجرت انسانی بودند که از **آفریقا** خارج شدند. واژه «پاپوآ» از یک اصطلاح محلی گرفته شده که ریشه آن مشخص نیست. واژه گینه نو را کاشف اسپانیایی اینیگو اورتیز در تر برای این محل به کار برده است. او در سال ۱۵۴۵ همانندی‌هایی میان مردمی که در کرانه‌های گینه در آفریقا دیده بود با مردم این محل مشاهده کرد و به این خاطر این سرزمین را «گینه نو» نامید. واژه «گینه» واژه پرتغالی است که در اصل معنی «سرزمین سیاهان» می‌دهد.»

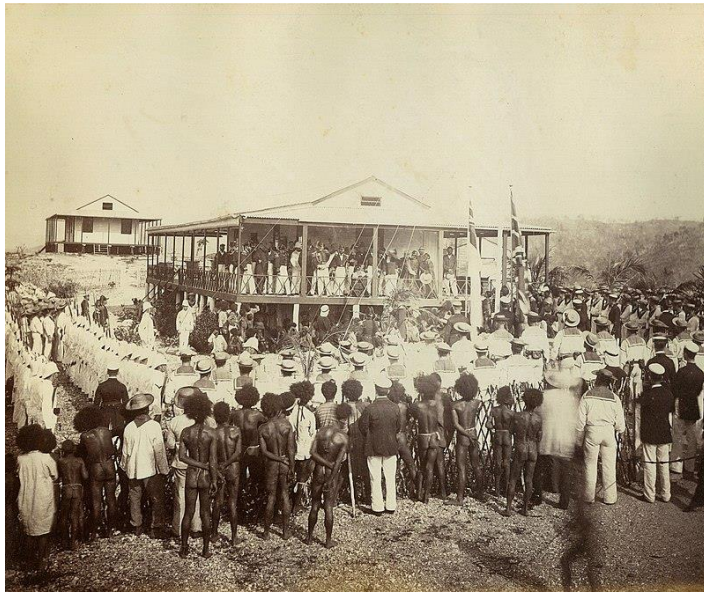
حداقل جای امیدواری است که مابین این همه گزافه‌گویی‌های تاریخی به منشاء آفریقایی نژاد این مردم اعتراف می‌کنند. اما همین تاریخ‌نگاری یهودی گینه نو را از مناطقی می‌داند که تا همین اواخر آدم‌خواری در بسیاری از نقاط کشور به عنوان بخشی از آیین‌های مربوط به جنگاوری و از آن خود کردن روح و قدرت دشمن رواج داشته است. و شاهد این ادعا هم البته چند اروپایی هستند که صحنه آدم‌خواری این مردم را همراه داستان‌های عجیب و غریب به چشم دیده‌اند. مثلاً در سال ۱۹۰۱ در جزیره گوآریاری در خلیج پاپوآ، یک مبلغ مسیحی در خانه‌های قبایل این جزیره ده هزار جمجمه!!!! انسان پیدا کرده است که آن را نشان دهنده آیین‌های گذشته شکار انسان در منطقه دانسته.

و لابد یکی یکی تمام جمجمه‌ها را نیز با انگشت شمرده و به رقم ده هزار تا رسیده. خانه‌های این مردم قبیله نشین که از برگ و چوب درختان ساخته می‌شود، برای خودشان جای کافی ندارد. چه برسد به انبار ده هزار جمجمه انسان.

در طی قرون گذشته انگلیسی‌ها این منطقه را نیز به زور به یک سرزمین مسیحی تبدیل کردند و مسلمانان این کشور را همچون همیشه تحت فشار قرار دادند. اما در این جا نیز نفوذ دین اسلام در بین این جنگل نشینان همچنان در حال گسترش است. در سال ۱۹۷۵ وقتی پاپوآ استقلال پیدا کرد، جمعیت مسلمانان را تنها ۱۲۰ نفر شناسایی کردند. و در سال ۲۰۱۲ بومیان مسلمان شده را ۵۰۰۰ نفر تخمین می‌زدند. البته که در این جا هم ادعان نمی‌دارند که قبایل جنگل نشین این

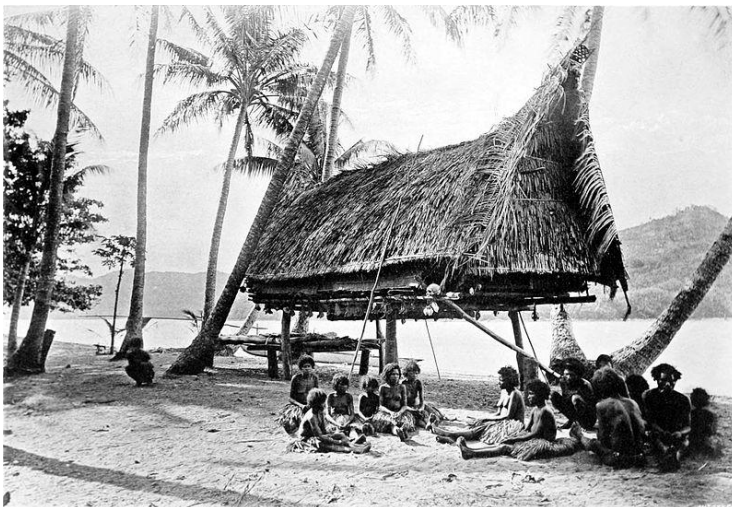
منطقه از اول مسلمان بوده‌اند و بیش‌ترشان از پاپوای غربی که متعلق به اندونزی است به این مناطق وارد شده‌اند.

مقامات دولتی پاپوآ از ابتدای تشکیل این کشور، با مهاجرت گروه‌های مسلمان از کشورهای اطراف به این سرزمین مخالفت می‌کردند. در ۱۹۸۲ نخست وزیر وقت در پیام رادیویی خطاب به مردم کشورش گفت: اجازه نمی‌دهد اسلام به خاک کشورش وارد شود. چون مسلمانان افراط‌گرایی را ترویج و باعث تضاد در فرهنگ گینه نو می‌شوند. اسلام خطر بزرگی برای آرامش و وحدت این ملت بزرگ!!! است. گسترش اسلام مثل یک بمب برای آینده پاپوآ است و پاپوآ باید مسیحی بماند. دم و دستگاه کلیسا نیز در پاپوآ که به واقع به همه شئون زندگی مردم این سرزمین کار دارد و در همه چیز دخالت می‌کند، با ورود مسلمانان به خاک این کشور مخالفت می‌کرد. رفتارهایی که خلاف قانون اساسی کشور است که به تقلید اروپاییان، برای همه شهروندان، آزادی مذهب و بیان و اندیشه قائل است.



مراسم الحاق جنوب شرقی گینه نو به مستمرات انگلستان، سال ۱۸۸۴ میلادی

به تصاویر این سیاه پوستان آفریقایی نگاه کنید که حتی لباس زیر هم به تن ندارند. آن‌ها در سرزمین محل سکونت خودشان با حصار از جمعیت سفیدپوست جدا شده‌اند و در مراسم رسمی تصمیم‌گیری درباره این سرزمین که در حال برگزاری است حق شرکت ندارند.



این هم تصاویر دیگری از همان قبیله نشینان در حوالی همان سال‌ها که «بومی» این مناطق خوانده شده‌اند و لابد **چند هزار سال** کنار همین آب با شاخه درخت فقط دامن و سرپناه برای خود درست کرده‌اند و بس.



رودخانه لورنتس گینه نو، عکس از سومین هیئت اعزامی تحقیق و کاوش به جنوب گینه نو، ۱۹۱۲ میلادی.



و حالا به تصاویر امروزی همان قبیله نشینان نگاه کنید که نژاد آفریقایی آنان برای هر کس که عقل و هوش خود را در میان صفحات تاریخ نوشته شده توسط یهودیان گم نکرده باشد، غیر قابل انکار است.



و چهره این دختران پاپوآ گینه نو که شهرنشین شده‌اند، کاملاً با نژاد آفریقایی تطابق دارد.

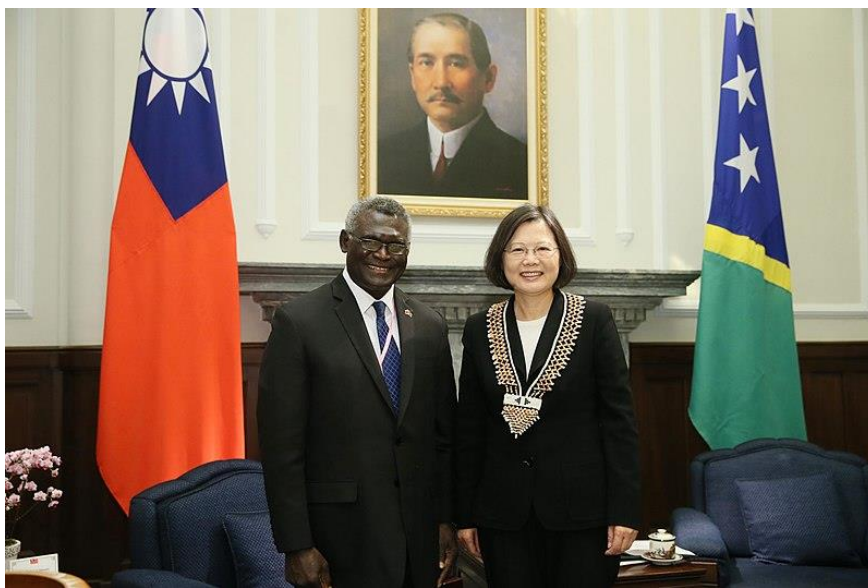
جزایر سلیمان

حال بعد از گذر از منطقه «گینه نو» به «جزایر سلیمان» می‌رسیم. این نام از نام «سلیمان» پادشاه ثروتمند کتاب مقدس گرفته شده و به گمانی اشتباه بر روی این منطقه گذاشته شده است. بنابر این فرض که مردم قبیله نشین این جزایر دارای ثروت‌های زیادی بوده‌اند!!! یکی دیگر از مزخرف گویی‌های معمول تاریخی اروپاییان که شنیدن آن‌ها برای ما تبدیل به عادت شده است.





مسیونرهای مسیحی در ۱۸۹۸ اولین بار به جزایر سالومون رسیدند و ۷۰ درصد این جامعه را نیز بنا به ادعای خودشان مسیحی کرده‌اند. این سرزمین بعدها برای اروپاییان به بازار تجارت کاکائو و نارگیل و معدن مس تبدیل شد. اما چهره به اصطلاح بومیان این سرزمین نیز خبر از مهاجرت قبایل آفریقایی به این سرزمین دارد.



دیدار نخست وزیر جزایر سلیمان از تایوان ۲۰۱۶



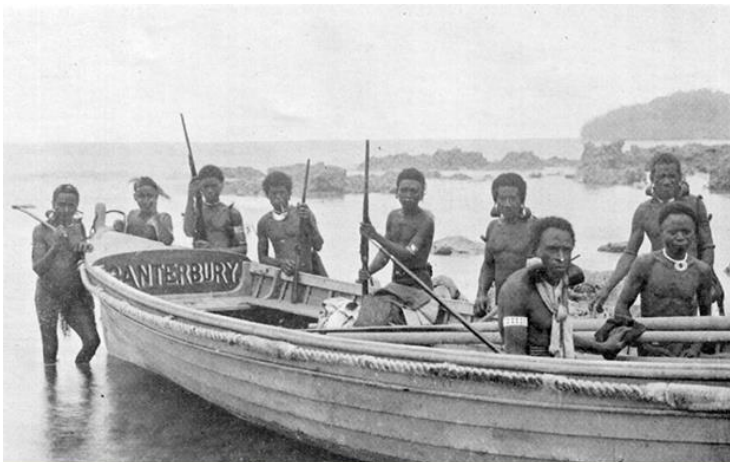
Children of the Solomon Islands



Bougainville



Women of Port Adam in Canoe, Small Malaita Island - 1906



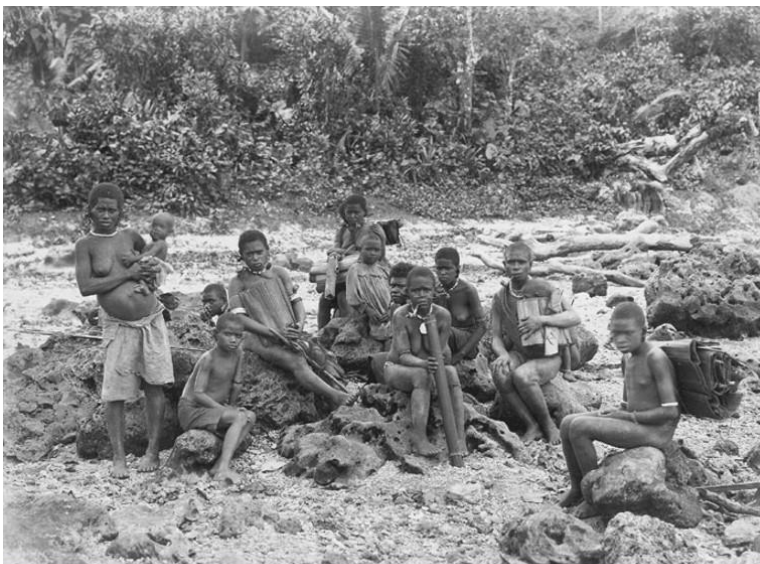
Malaita Island 1906 - Note name of source: The Anglican Church of "Melanesia" (Racism is ingrained even in the churches name).



Roas Boy, Small Malaita Island - 1906



Malaita Island 1906

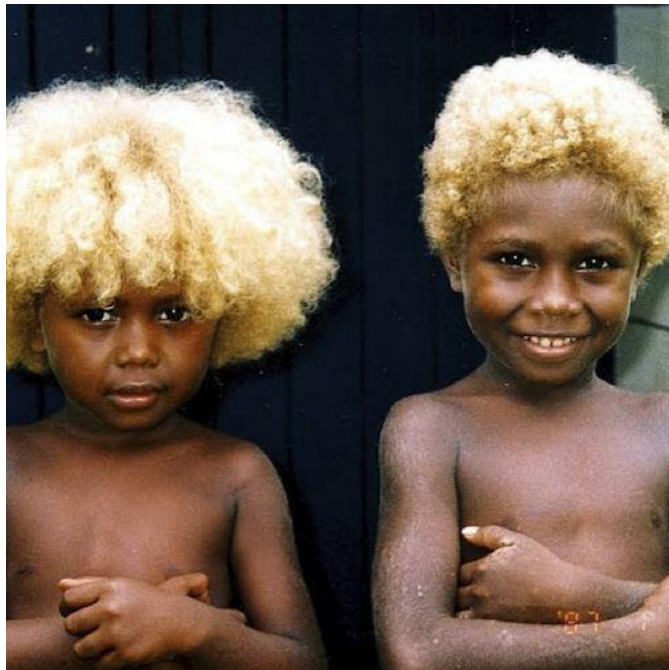


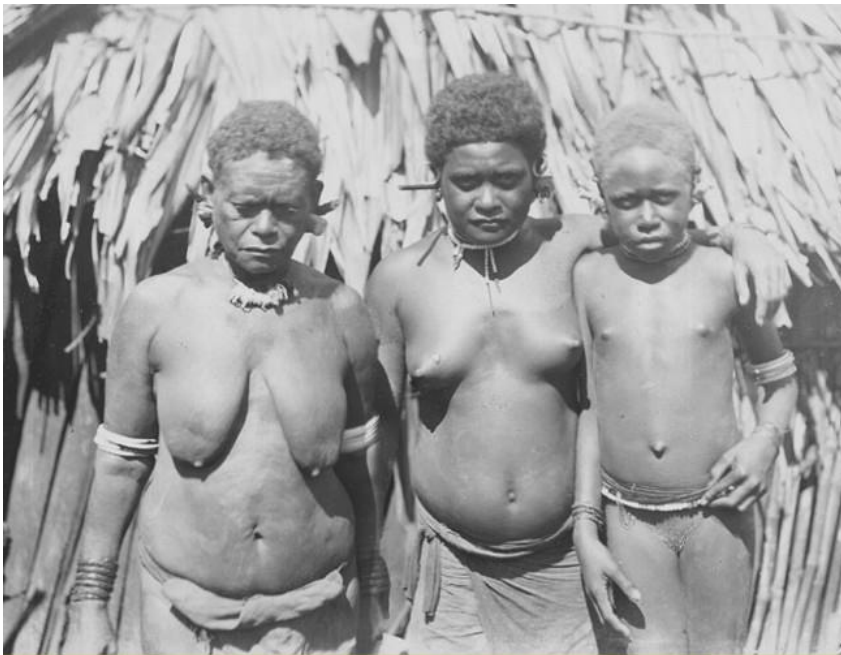
Malaita Island 1906



Malaita Island 1906

همان طور که می‌بینید در تصاویر قدیم و جدید این قبیله نشینان نیز رد نژاد آفریقایی قابل مشاهده است. بخشی از جمعیت سیاه پوست این سرزمین (حدود ۵ تا ۱۰ درصد) به خصوص کودکان، موهای بلوند دارند که در بین مردم شرق آسیا و حتی آفریقا پدیده‌ای نادر است.



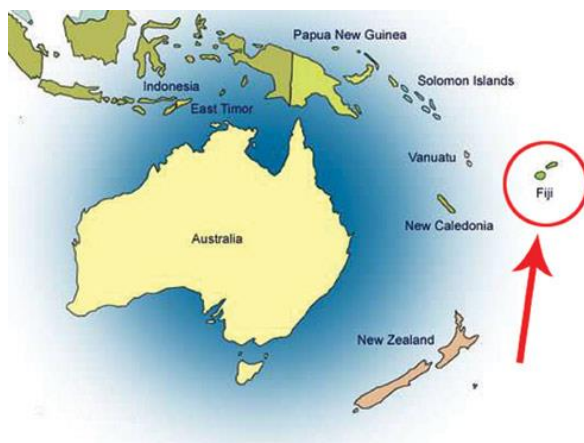


Three Generations-Women of Ferasiboa, Lau Lagoon, Malaita Island - 1906

چهره سه نسل از زنان یک قبیله که سومی موی بلوند دارد. عده‌ای علت آن را به تابش نور خورشید یا رژیم غذایی سرشار از ماهی و خوراکی‌های دریایی ربط می‌دهند!!! گروهی آن را به یک تک ژن که معلوم نیست از کجا آمده، و گروهی دیگر موضوع را از طریق انتقال جریان ژن این صفت به وسیله کاوشگران اروپایی، تجار و کسانی که در قرون گذشته از منطقه دیدن کرده‌اند، توجیه می‌کنند.

جزایر فیجی

جزایر فیجی مجموعه‌ای از ۳۳۰ جزیره است که تنها صد جزیره آن مسکونی است. نیمی از جمعیت فیجی هندی تبار هستند که از ۱۸۸۰ تا ۱۹۱۹ به وسیله انگلیسی‌ها برای کار در مزارع نیشکر به این منطقه آورده شده‌اند. فیجی در قرن ۱۹ و ۲۰ مستمره بریتانیا بود و در ۱۹۷۰ استقلال پیدا کرد. اما هندی‌ها صنعت و تجارت و سوپرمارکت‌ها و تاکسی رانی و بخش پزشکی و... را در کشور در دست خود دارند. و کلیسا همه کاره این جامعه است و در همه امور زندگی مردم دخالت دارد. حتی مدارس فیجی نیز زیر نظر کلیساها اداره می‌شود.

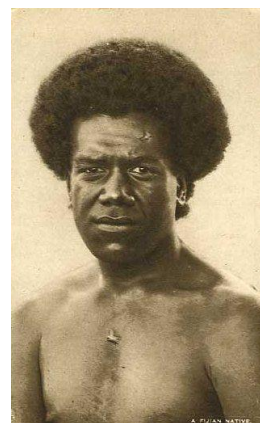
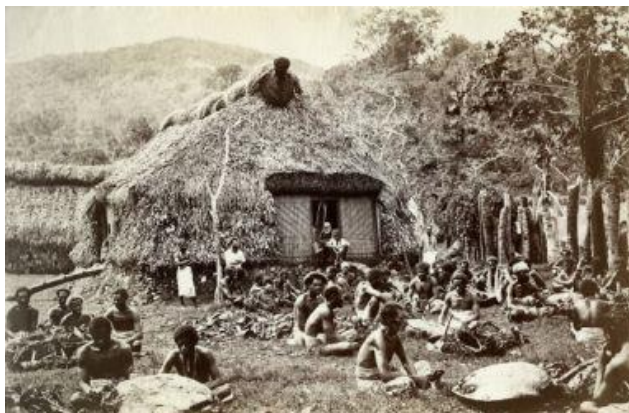


داستان‌های مربوط به آدم‌خواری مردم این منطقه نیز همچنان رواج دارد. و صفتی که تنها برازنده پیروان صلیب و یهوه است، به مردم این منطقه نسبت داده شده. دلیل آن وجود استخوان‌هایی در آثار باقی مانده غذاهای جنگل نشینان این منطقه است.

سیاه پوستان بومی خطاب شده این منطقه، درست مانند اندونزی و مالزی، مردمی بسیار صلح‌جو و آرام و خندان هستند. در مورد هیچ چیز عجله‌ای ندارند و همیشه و در همه حال لبخند به لب‌هایشان می‌بینید. برخلاف هندی‌های ساکن این منطقه. و البته آمار آنان درست مانند اندونزی، در فهرست تحقیقات اروپاییان راجع به بررسی «شادترین مردم کره زمین» نخواهد آمد. چون آن‌ها نمی‌خواهند به این مسئله اذعان نمایند که ارمغان دین اسلام، شادی و آرامش به زندگی عمومی اجتماعی مردمان است.

همچون همیشه آمار مسلمانان قبیله نشین فیجی نیز چه در گذشته و چه امروز هرگز به درستی اعلام نشده است.





تصاویری قدیمی از به اصطلاح بومیان فیجی که همه آفریقایی هستند.



کودکان دورگه فیجی که رد نژاد آفریقایی را در موهای مجعد و بینی و لبان پهن آنها می بینید.



MALEKULA WARRIOR

تصویری از بومیان وانواتو، مالکوتا در غرب فیجی، چهره این بومیان نیز حکایت از تبار آفریقایی آنان دارد.

تاریخ نگاران در داستان‌های نوع یهودیشان، یک دریانورد پرتغالی یا هلندی سرگردان که معلوم نیست آن جا دنبال چه می‌گردد را به کشف این جزایر در حدود ۴۰۰ سال پیش می‌فرستند. اما تا ۲۰۰ سال بعد از این کشف هم خبری از سفر به این مناطق نیست. و بعد از ۲۰۰ سال، ناگهان سروکله ارتش بریتانیا پیدا می‌شود و سپس نوبت صلیب به دستان مسیحی است تا مردم بی‌فرهنگ و به زعم خودشان عقب افتاده این مناطق را به مسیحیت، «دعوت» و در اصل «مجبور» کنند. با وجودی که در این کشور یک خانم ایرانی بهایی توانسته با آزادی کامل پایگاهی برای تبلیغ بهائیت دایر کرده و عده‌ای را نیز بهایی کند، اما مسلمانان همواره مورد ستم و هجوم ارتش کلیسا بوده‌اند.

تاریخ نگاری یهودی دنیا توضیح نمی‌دهد که چه طور این مردم همیشه خندان و آرام و صلح‌جو، روزگاری آدم‌خوار بوده‌اند. در اصل صفت آدم‌خواری براننده پیروان صلیب و یهوه است که به این مردم فرار کرده به جزایر انتهایی زمین یک بار دیگر هجوم آورده تا پهنه اقیانوس آرام را به محیطی ناآرام برای این مردمان مسلمان تبدیل کند.

امروزه این جو ناآرام را در سرزمین «کشمیر» نیز به چشم می‌بینیم. مسلمانان هندی تحت فشار و تجاوز ارتش بریتانیا در طی قرون گذشته به کوهستان‌های شمالی این شبه قاره گریختند که



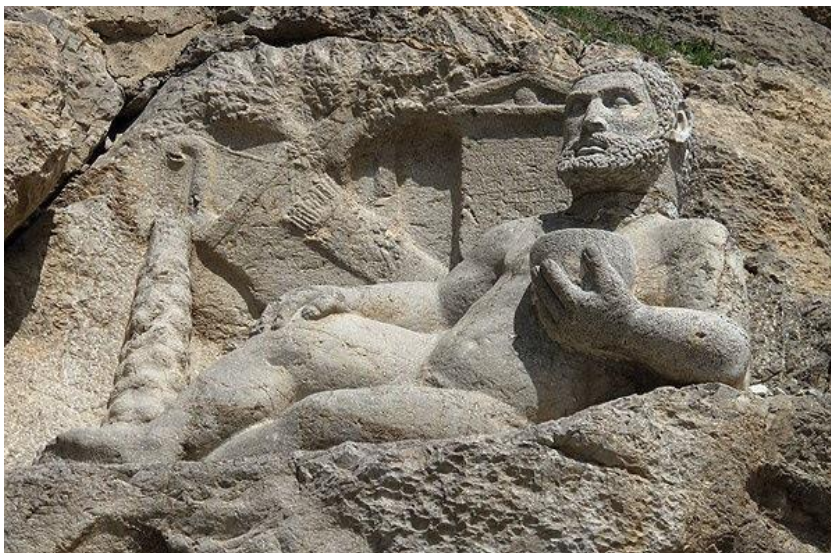
امروز آن منطقه را به نام «کشمیر» می‌شناسیم. جدایی پاکستان از هند، آغاز مناقشات دو کشور هند و پاکستان بر سر مالکیت این منطقه بوده است که در سایه آن، جنگی تمام نشدنی و همچنان علیه مسلمانان در این منطقه در جریان است.

و تا زمانی که مسلمانان جهان به ریشه این دشمنی و کینه پی نبرند و دشمن اصلی خود را که به فرموده قرآن دشمن همه بشریت است به درستی نشناسند، امیدی به بهبود وضعیت آن‌ها در جهان نمی‌رود.

تنها عامل دوام و پایداری این مردم تا به کنون، ایمان به وعده‌های الهی است و این که همواره یکتاپرستان را به تمام جهان برتری داده و پیروز گردانیده و ستمگران و مشریکن را وعده عقوبت اخروی داده و بندگان صالح خود را تنها میراث‌بران زمین خطاب نموده...

ناراستی‌ها (بخش پنجم: بررسی کتیبه‌ها)

در این یادداشت به بررسی موضوعی می‌پردازم که برای طالبین حقیقت‌مانند رهایی از ظلمات و حرکت به سوی روشنایی است. بنابراین با دقت و حوصله‌ای بسیار آن را بخوانید و در تمامی اجزای مهم آن غور فرمایید و به ساده‌اندیشی مان در بررسی محتوای به ظاهر علمی و آکادمیک ارائه شده در جهان پیرامونمان نگاهی دوباره داشته باشید. ابتدا به تصویر معروف زیر دقیق شوید:



مجسمه هرکول در پای صخره‌های کوه بیستون

در این تصویر، قابی سنگی با فرم رایج سنطوری جهت حک کتیبه‌ای یقیناً یونانی را مشاهده می‌کنید. هرچند گذر زمان و تخریبات ایجاد شده در سنگ متن موجود درون آن را محو کرده، اما به روشنی نمایان است که نگارنده کتیبه به جهت جایگاه والای متن، آن را به بهترین شکل تذهیب کرده است.

همین شیوه را مسلمین بعد از در اختیار گرفتن و اختراع ابزار نوشتن مناسب و تکامل خط و الفبای عربی برای حفظ و نگهداری کتاب عظیم قرآن استفاد کرده‌اند که اکنون به عنوان

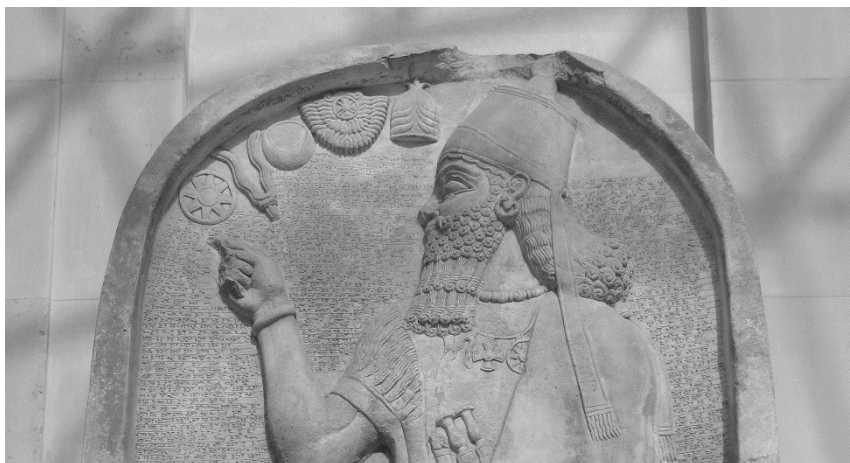


اصیل‌ترین هنر اسلامی شناخته می‌شود و برای اثبات آن نیازی به آوردن آثار تذهیب شده خوش نویسان سراسر جهان اسلام نیست.

با همین توضیح ساده دانستیم که در طول تاریخ، فرامین مهم دینی، حکومتی و سیاسی به دلیل جایگاه والایی که داشته‌اند، به بهترین شکل و در هنرمندانه‌ترین نمایشات، به تصویر درآمده و ثبت و ضبط شده‌اند.

اگر کسانی آن قاب سنگی پشت سر هر کول و مثال دیگر بنده از آثار و مکتوبات قرآنی را نپذیرفته باشند می‌توانم نمونه‌های فراوانی از آثار گسترده یونانی و رومی در جهان باستان را برایشان سند بیاورم.

حال با این ذهنیت به تصاویر زیر خیره شوید:



استل سنگی آشور ناصر پال، موزه بریتانیا و متنی حک شده به صورت آشفته در فضای پیرامونی آن



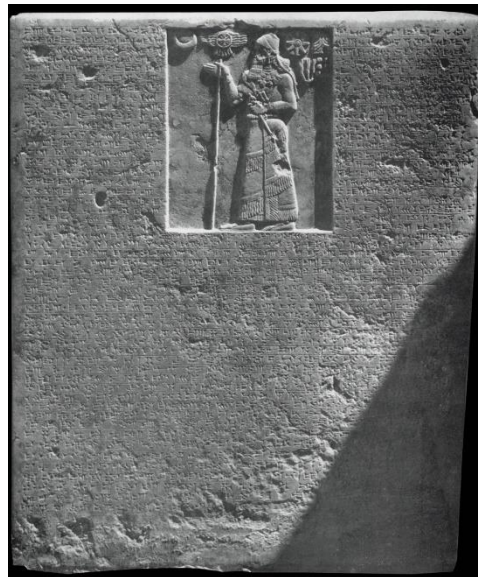
نقش برجسته ای مربوط به نیمروود همراه با کتیبه‌ای بر روی سنگ نگاره!

این دو متن که یکی از آن‌ها را حکومتی و آن دیگری را مذهبی گفته‌اند با کمال تعجب، به بدترین و آشفته‌ترین شکل ممکن حجاری شده‌اند. یکی از آن‌ها پیرامون نقش برجسته شاهی و آن دیگری بر روی نقش برجسته مرد بالدار قرار داده شده‌اند!!!

نمونه‌های دیگری نیز می‌توانم بیاروم که در آن، حک کتیبه منجر به از بین رفتن ظرایف حجاری موجود در سنگ نگاره شده و این مسئله به هیچ وجه قابل قبول نیست که پادشاهان آشور با آن اقتدار و قدرتی که از آن‌ها سراغ داریم، اجازه دهند که منشیان و کاتبان بر روی سنگ نگاره‌های ایشان یادگاری‌هایی را حک نمایند، هر چند فرامین خودشان بوده باشد!



نقش برجسته‌ای دیگر مربوط به نیمروود و آشور ناصیر پال، متن حک شده ظرایف حجاری سنگ نگاره را از بین برده است!

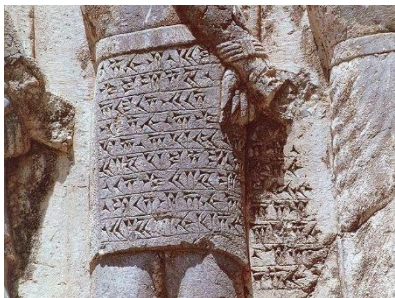


این هم یک استل نیمه‌کاره و فرصت مغتنمی دیگر برای حک کتیبه‌ای دیگر



در این تصاویر و نمونه‌های مشابه دیگر به روشنی تخریب سنگ نگاره در اثر حک کتیبه‌های آشوری نمایان است. این تخریب آن قدر در سنگ نگاره‌های مختلف مرتبط با بین النهرین تکرار شده است که به رسمی باور پذیر تبدیل گشته و کسی از خود سوال نکرده است که آیا

این مسئله می‌تواند منطقی کافی داشته باشد؟!



این بیماری شایع شده توسط جاعلین غربی حتی به نقش برجسته بیستون نیز سرایت کرده است. چنان چه در تصویر روبه رو قابل مشاهده می‌باشد، توضیحاتی درباره این اسیر دربند را بر روی لباس او حک کرده‌اند! و چون فضا کافی نبود باقی متن به کنار لباس او نیز منتقل شده است؟!

حضرات طبق داستانی که درباره بیستون ساخته‌اند، کمبود فضای مسطح در پیرامون آن ردیف اسیران را بهانه اجرای چنین آشفتگی معرفی کرده‌اند! حال نگاهی دوباره به کتیبه بیستون داشته باشیم. کتیبه‌ای که ظاهراً به آن دلیل در ارتفاعی نسبتاً مرتفع حجاری شد تا از دست بیگانگان در امان باشد. اما ترتیب دهندگان این کتیبه توجهی به تخریب حاصل از طبیعت نکرده‌اند! در این جا نیز همان اپیدمی کتیبه‌های آشوری قابل مشاهده است. فرامین و دستورات و توضیحات شاهی را بدون کم‌ترین تذهیب و مشخصه‌های زیبایی شناسانه و با آشفتگی و شتابزدگی زاید الوصفی بر روی صخره‌هایی که تنها اندک مجالی برای مسطح کردن آن داشته‌اند حک نموده‌اند!!!



وضعیت کنونی کتیبه بیستون با آشفته نویسی‌های پیرامون سنگ نگاره اسیران و جعلیاتی گسترده در آن

محقق بنیان اندیش که با تصویر سال ۱۹۱۳ گالری آرتور ساکлер از بیستون آشناست، توانسته است مصداق دیگری برای نمونه‌های مشابه جعلی بیابد.



تصویری از بیستون مربوط به سال ۱۹۱۳ از گالری آرتور ساکлер

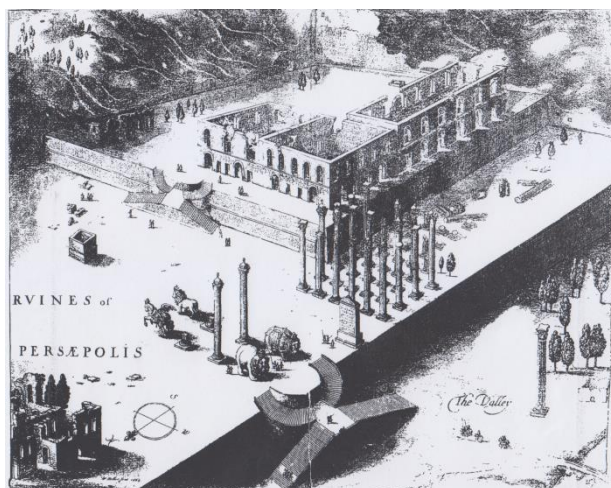
اکنون به مسئله مهم دیگری پردازم که تا کنون کسی یا کسانی خارج از بنیان اندیشی به آن وارد نشده‌اند. فارغ از چند کتیبه مجعول منتسب به اورارتوها و هخامنشیان، در چهار گوشه جغرافیای تمدن‌های باستانی ایران نظیر مارلیک، حسنلو، زیویه، سیلک و جیرفت و لرستان و ... هیچ کدام از تمدن‌های بومی این سرزمین با وجود آن قدرت هنری و صنعتی و قرار گرفتن در عالی‌ترین وضعیت پیشرفت در عصر باستان، الفبا و خطی از خود به جای نگذاشته‌اند.

تاکنون کسی از خود نپرسیده است که تمدن شگرفی همچون جیرفت چه گونه می‌توانسته است بنا بر اظهارات حضرات کرسی‌نشین دانشگاه‌ها، بدون داشتن چنین ابزار ارتباطی در اوج شکوه و عظمت باشد. چنان چه دست ساخت‌های خارق‌العاده و بسیار فنی مانده از ایشان که اکنون به مدد غارتگران و بعضاً به صورت تصادفی در اثر حفاری‌های مجاز و غیر مجاز بومیان منطقه به دست آمده، جای هر گونه انکاری را برای هر محقق می‌گیرد.

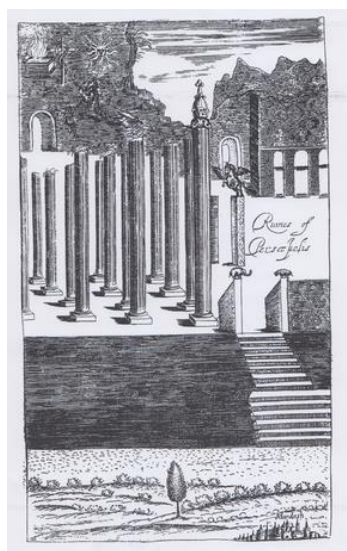
حال این سوال مطرح می‌شود، اگر جاعلینی توانسته‌اند از جعل کتیبه‌هایی از قماش بیستون و دیگر کتیبه‌های هخامنشی و اورارتویی برای انحراف ذهن تاریخی جهانیان سود ببرند، آیا قابلیت جعل کتیبه‌های بابلی و ایلامی و ... برایشان سخت بوده است؟ با این توضیح که بر اساس جعلی بودن کتیبه بیستون اصولاً کشف رمز کتیبه‌های ایلامی و بابلی از طریق کشف رمز آن کتیبه، محتوای خود را از دست داده و بدون شناسنامه شده است! (ادامه دارد ...)

تخت جمشید

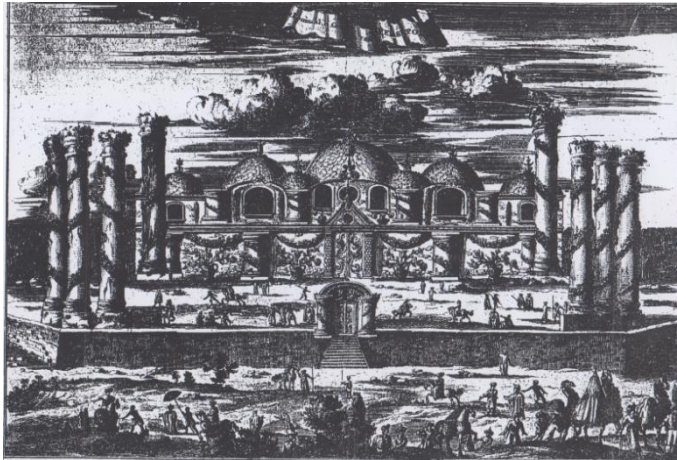
رسامی‌ها و روایات سیاحان و جهانگردان از مجموعه موسوم به تخت جمشید بسیار قی‌آور است. برای درک به‌تر این موضوع به تصاویر زیر دقیق شوید:



گراوور هولار از تخت جمشید (هربرت ۱۶۷۷)



طرح ویلیام مارشال از تخت جمشید (هربرت ۱۶۳۴)



دو تصویر از بازسازی تخت جمشید، یان استرویس، آمستردام ۱۶۷۶

عدم تطابق این رسامی‌ها با آن چه از بقایای آثار سنگی تخت جمشید برجای مانده بسیار جالب است و رسوایی دیگری را برای تدارک دهندگان آن‌ها فراهم می‌آورد، البته به شرطی که بتوان سراغی از واقعیت وجودی رسامان آن‌ها یافت! چنان چه می‌دانیم تا قریب به ۸۰ سال پیش در تخت جمشید هیچ حفاری باستان‌شناسی انجام نگرفته بود و بخش‌های مهم این محوطه در زیر تلی از خاک قرار داشت. اما تصاویر بازسازی شده موجود سعی دارد چهره بعد از حفاری محوطه‌ها را نمایش دهد، هر چند هیچ ارتباطی با هیچ کدام از محوطه‌های تخت جمشید را نمی‌توان در این بازسازی‌ها برقرار کرد، با این که سعی کرده‌اند با طرح برخی از جزئیات در این رسامی‌ها چهره واقعی و عینی به آن‌ها بدهند!

با این مقدمه وارد بررسی مهم‌ترین مسئله درباره شناسنامه جعلی ساخته شده برای محوطه‌های مختلف در تخت جمشید، با عنوان کتیبه‌های هخامنشی می‌شوم. موضوعی که بررسی نهایی آن‌ها از روزنه‌ای دیگر تخت جمشید را از تصاحب این پادشاهان مقوایی خارج کرده و صاحبان اصلی آن را معرفی می‌نماید. چنان چه با بی‌اعتبار کردن کتیبه‌های منتسب به هخامنشیان در تخت جمشید، بلافاصله خواهیم پرسید: صاحبان اصلی این ابنیه چه کسانی بوده‌اند؟

من در این بخش به مباحث مطرح شده پیرامون موضوعاتی که در سری کتاب‌های «تأملی در بنیان تاریخ ایران» مطرح شده وارد نمی‌شوم، زیرا در آن مطالب، با استدلال کافی هر ادعایی به روشنی به اثبات رسیده است. هدفم از بررسی صورت گرفته در این یادداشت بررسی این کتیبه‌ها از زاویه‌ای دیگر است.

من در این جا به بررسی متن و مفاهیم موجود در کتیبه‌های هخامنشی نخواهم پرداخت. موضوع اصلی در ارتباط با عدم تناسب متون و نحوه حک آن‌ها بر محل‌هایی است که اکنون کتیبه‌ها در آن قرار دارند.



تصویر شماره (۱)

در تصویر بالا قابی سنگی را مشاهده می‌کنید که در درون آن کتیبه‌ای حک شده است. دورتا دور این کتیبه با یک ردیف از گل‌های معروف لوتوس تذهیب شده است. اما یک نکته بسیار

مهمی در آن نهفته است، متن آماده شده برای حک شدن در این فضا کوتاه بود و به همین دلیل بخشی از فضای پایین آن خالی مانده است!



تصویر شماره (۲)

در این کتیبه نیز اوضاع به همین شکل است. بخش بزرگی از فضای لازم برای حک کتیبه به دلیل کوتاه بودن متن خالی مانده است، اما تذهیب دور تا دور این کتیبه نیز مانند نمونه قبلی است.



تصویر شماره (۳)

در این کتیبه متن تمامی کادر را پر کرده است و مانند دو نمونه قبلی فضای خالی در آن به چشم نمی‌خورد. اما نکته دیگری بسیار حائز اهمیت است و آن این که در این کتیبه‌ها، چند زبانه بودن متون رعایت نشده است. همان گونه که در کتیبه‌های دروازه ملل شاهد آن بوده‌ایم! چون فضایی برای این کار در اختیار نبوده است!



تصویر شماره (۴)

در این جا برخلاف الگوهای قبلی ردیف خالی پشت محافظان نیزه‌دار برای کتیبه نویسی در نظر گرفته شده است و گل‌های لوتوس تنها سه جانب این متن را پوشش داده‌اند.



تصویر شماره (۵)

در این جا کتیبه را در میان گروه سربازانی که روبه روی همدیگر ایستاده‌اند، نشانده‌اند و این کتیبه نیز با اسلوب کتیبه‌های قبلی هیچ ارتباطی ندارد.

این در حالی است که با همین مشخصات حجاری، محل‌هایی را در دیواره‌ها داریم که هیچ کتیبه‌ای در داخل آن‌ها قرار ندارد! مانند: «صفحه مرکزی نمای راه پله شرقی آپادانا»، «نمای مرکزی راه پله اصلی تالار شوری» و ... که در این نمونه‌ها بعضاً حتی بستر سنگ به آن حدی که بتوان در آن متنی را حک کرد، صاف و مسطح نشده است!

در نظر داشته باشید که در این جا به نواقصات حجاری این سنگ نگاره‌ها اشاره‌ای نکرده‌ام و این که با چسباندن تکه‌های غیر مرتبط سنگی سعی کرده‌اند نمودارهای سنگی به ظاهر منظمی را ایجاد کنند! من تنها به بررسی کتیبه‌هایی پرداختم که شلخته‌وار و بدون هیچ اسلوبی در هر سطح مسطحی یا فضای خالی مانده دیواره‌ها و ستون‌های تخت جمشید جا خوش کرده‌اند.



کتیبه داریوش در تچر، کتیبه دیوار جنوبی تخت جمشید، موسوم به پی بنا و منتسب به داریوش اول

این هم انواع دیگری از کتیبه نویسی در محل پرتی در دیوار جنوبی که گذرگاهی در مجاورت آن دیده نمی‌شود و کتیبه‌ای از داریوش در تنها فضای قابل کتیبه نویسی در تچر که با ثبت آن بر این سنگ‌ها سعی کرده‌اند شناسنامه‌ای برای حضور داریوش در این کاخ‌های نیمه تمام تدارک ببینند. کتیبه‌هایی که در پیرامون آن‌ها هیچ نقش اندازی و طرح‌های زیبایی شناسانه رایج روی سنگ دیده نمی‌شود.

کتیبه مقبره داریوش در نقش رستم نیز چنین وضعیتی دارد. در بین فضای خالی ستون‌های حجاری شده در دل صخره، فضایی را اندکی مسطح کرده‌اند و در آن فضای نیمه مسطح و نامناسب، کتیبه‌هایی را از زبان داریوش نقر کرده‌اند!

در یادداشت قبلی دانستیم که آثاره نیمه‌تمامی نه تنها در کاخ‌ها، بل که در مقبره‌های پیرامونی تخت جمشید و محوطه موسوم به نقش رستم نیز قبل مشاهده می‌باشد و از آن جهت که توانستیم



معدن سنگی را در محل موسوم به استخر بیابیم و از آن جهت که بخشی از سنگ‌های در حال تراشی را یافتیم که هنوز از دل صخره جدا نشده‌اند، به روشنی و با تمامی ابعاد با محوطه‌ای آشنا شدیم که تمامی اجزای آن بدون چون و چرا در عصر باستان به حال خود رها شده‌اند.

حال از خود می‌پرسیم، اگر محوطه تخت جمشید نیمه کاره به حال خود رها شده، و وضعیت حک کتیبه‌ها در این مجموعه به این شکل می‌باشد، بنابراین کتیبه‌های موجود در آن چه ماهیتی می‌توانند داشته باشند؟! آیا پادشاهان خیره سر هخامنشی برای ابنیه نیمه تمام، کتیبه‌های حامل مفاهیم عمرانی را جای داده‌اند؟ آن هم با اسلوب‌های غیر همسان!

در سری کتاب‌های «تأملی در بنیان تاریخ ایران» دانستیم که محتوای این کتیبه‌ها نیز مفاهیمی را منتقل می‌کنند که در تناقض با همدیگر هستند و در این یادداشت از منظر نظریه موجود در یادداشت ناراستی‌ها به موضوع نگاهی دوباره کردم.

حال برای بنیان اندیشی تنها یک قدم مانده است تا خواننده را با ماهیت واقعی مجموعه ابنیه تخت جمشید آشنا کند. مسئله‌ای که تاکنون مسکوت مانده و به صورت کلی به آن پرداخت شده است، هر چند برای کسانی که مستند تختگاه هیچکس را با دقت تماشا کرده‌اند درک این مسئله کار سختی نیست. (ادامه دارد...)

پاسارگاد، با تعلق تاریخ سازی ایران باستان

در پاسارگاد اوضاع به قدری آشفته است که همگان در بازدید از آن محوطه نسبت به این مسئله اذعان می‌کنند. پیرامون تمامی محوطه‌های نوساز ردیفی از سنگ‌های شکسته بی‌شکل را به صورت منظم و در قالب‌هایی به شکل مستطیل بر روی زمین چیده‌اند. راهنمایان گردشگری به بازدید کنندگان چنین عنوان می‌کنند که «این سنگ‌ها باقی مانده‌هایی از محوطه‌های تخریب شده موسوم به کاخ‌های کورش می‌باشند!» این رسوایی در حالی است که در همین محوطه آثاری از پی‌ریزی برای کاخ‌های مذکور به چشم نمی‌خورد و معلوم نیست این سنگ‌های شکسته و خام که بر روی اجزای مختلف آن‌ها حتی نمی‌توان کوچک‌ترین آثاری از حجاری را یافت، قرار بود بر روی کدامین زیربنای ساختمانی چیده شوند و دیوار و ستون و سقف آن را تشکیل دهند؟! آثاری که پیش‌تر در محوطه وجود نداشته است و در همین اواخر و به همت جاعلینی تازه رسیده، دست و پا شده است تا مرده پرستانی که در این چند سال اخیر برای زیارت مقبره یونانی منتسب به کورش به دشت مرغاب می‌آیند، زمان زیادی برای سپری کردن و شست‌وشوی مغزی توسط راهنمایان گردشگری داشته باشند.



گوشه‌ای از سنگ‌های شکسته جمع‌آوری شده در محوطه



همان صحنه‌ها از زاویه‌ای دیگر، آیا ممکن است این سنگ‌ها را از تخریب آثاری واقعاً تاریخی جمع آوری کرده باشند؟!



جالب است که همین لاشه سنگ‌ها را در حصارى قرار داده‌اند تا از گزند تخریب کنندگان در امان بمانند!

خود این جورچین‌های مسخره نشان از آن دارد که در آن محوطه هیچ آثار و بقایایی از کاخ‌های مورد ادعای حضرات نبوده است و این تدارکات تنها و تنها استیصال و ناگزیری

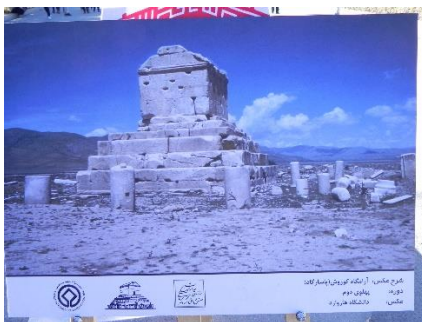
پاسارگاد سازان را بیش از هر چیزی نشان می‌دهد و عمق این باتلاق دروغ و حقه بازی را ژرف‌تر از پیش می‌کند.

در این جا باید از وزیر فرهنگ و ارشاد کشور سوال کرد: «آقای وزیر آیا در جریان چنین اموراتی قرار گرفته‌اید؟» اگر جوابتان آری است سوال دوم مطرح می‌شود: «آیا با تزریق این اوهامات بر رگ‌های فرهنگی جامعه، می‌توان انتظاری از ترقی فکری جامعه مسموم شده به اوهامات یهود، در این سرزمین را انتظار داشت؟!»
حال به این تصاویر توجه کنید:





تصاویری قدیمی از مقبره موسوم به مادر سلیمان و سنگ قبرها و دیگر آثار اسلامی پراکنده پیرامونی آن



تابلوهای که در ایام تعطیلات آغاز سال جدید در وسط خیابان منتهی به محوطه مقبره مادر سلیمان قرار می دهند.

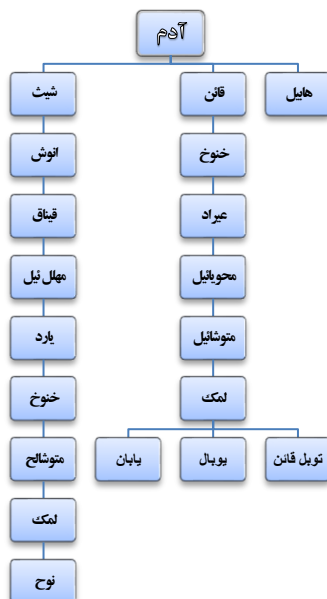
در این جا لازم است سوال دیگری از وزیر فرهنگ پرسیم: «جناب وزیر، در این کشور اسلامی اگر برای حفظ سنگ‌های شکسته بی‌محتوایی در محوطه مجعول و دست ساخته یهودیان، عده‌ای همت کرده و آستین بالا زده‌اند، مسئول حفظ آثار اسلامی محوطه مذکور کدامین سازمان است که از ایشان جویای آن‌ها باشیم؟»

چون راهنمایان گردشگری مستقر در آن محوطه و محوطه‌های دیگر استان فارس به غیر از فحش و توهین چیز دیگری در جواب سوال‌هایمان نثارمان نکردند! (ادامه دارد...)

کتاب‌های نامقدس

اثبات بی‌محتوایی کتاب عهد عتیق با نگاهی حتی سطحی به هر بخش از آن قابل انجام است. عهد عتیق در حقیقت نه یک کتاب دینی، بل که چاره اندیشی خاخام‌ها برای ایجاد سندی است تا با توسل به آن بتوانند همبستگی قوم یهود را به هر شکل ممکني پا برجا نگه دارند. در این جا نیز به مانند تاریخ‌های فرمایشی مکتوب شده، تیم طراحی کننده عهد عتیق بنابر دلایل بسیار فراوان و اضطراری نتوانسته‌اند جمع بندی دقیق و بدون تناقضات گسترده‌ای را تهیه و تدارک ببینند و حاصل کار چیزی است که یهودیان متعصب فرمان‌بردار کتاب نامقدس عهد را نیز گاه و بی‌گاه به شکوه وا می‌دارد!

بعد از داستان کشته شدن هابیل به دست قانن، کتاب عهد شجره‌ای را معرفی می‌کند که تا نوح ادامه دارد. بررسی این شجره از آن روی بسیار مهم است که می‌توان با تحلیل آن به اعداد و ارقامی در تاریخ ثبت شده عهد دست یافت که این کتاب را بیش از پیش رسواتر می‌کند!



شجره فرزندان آدم به روایت عهد عتیق

با این حساب ۹ نسل بعد از آدم، نوح نبی به دنیا آمده است. بیاید فاصله زمانی نوح تا آدم را بررسی نماییم.

آدم

عمر: ۹۳۰ سال
تولد شیث در ۱۳۰ سالگی آدم

شیث

عمر: ۹۱۲ سال
تولد انوش در ۱۰۵ سالگی شیث

انوش

عمر: ۹۰۵ سال
تولد قیناق در ۹۰ سالگی انوش

قیناق

عمر: ۹۱۰ سال
تولد مهلل نیل در ۷۰ سالگی قیناق

مهلل نیل

عمر: ۹۱۰ سال
تولد یارد در ۶۵ سالگی مهلل نیل

یارد

عمر: ۹۶۲ سال
تولد خنوخ در ۱۶۲ سالگی یارد

خنوخ

عمر: ۳۶۵ سال
تولد متوشالچ در ۶۵ سالگی خنوخ

متوشالچ

عمر: ۹۶۹ سال
تولد لمک در ۱۸۷ سالگی متوشالچ

لمک

عمر: ۷۷۷ سال
تولد نوح در ۱۸۲ سالگی لمک

عمر آدم و اخلاف او تا نوح به روایت عهد عتیق

یعنی ۱۰۵۶ سال بعد از خلقت آدم نوح به دنیا آمده است. به عبارتی ۱۲۶ سال بعد از فوت آدم! در نتیجه تا زمان پدر نوح یعنی لمک آدم هنوز فوت نکرده بود. حتی شیث و انوش و قیناق و ...!

سپس می خوانیم:

«در این زمان که تعداد انسانها روی زمین زیاد می شد، پسران خدا مجذوب دختران زیباروی انسان شدند و هر کدام را که می پسندیدند برای خود به زنی گرفتند. آن گاه خداوند

فرمود: «روح من همیشه در انسان باقی نخواهد ماند، زیرا او موجودی است فانی و نفسانی. پس صد و بیست سال به او فرصت می‌دهم تا خود را اصلاح کند!»^۴
 پس از آن که پسران خدا و دختران انسان‌ها با هم وصت نمودند، مردانی غول آسا از آنان به وجود آمدند. اینان دلاوران معروف دوران قدیم هستند.
^{۵۶} هنگامی که خداوند دید مردم غرق در گناهند و دایماً بسوی زشتی‌ها و پلیدی‌ها می‌روند از آفرینش انسان متأسف و محزون شد. (عهد عتیق)

بنابراین یهودیان در عهد عتیق با ادعای مشرکانه‌ای دیگر، خود را فرزندان یهوه می‌دانند و با بیان این مسئله به نوعی خود را در مقام تصمیم گیرندگان اصلی در امور کائنات معرفی می‌کنند و با چنین توضیحاتی سعی داشته‌اند عامل گسترش فساد در روی زمین را به نوعی به خداوند مربوط بدانند! زیرا حتی فرزندان خداوند نیز در هدایت انسان به سوی تعالی نتوانسته‌اند نقش مثبتی را ایفا کنند! کما این که در توضیحات فصل آفرینش، هیچ اشاره‌ای به خلقت موجودات ماوراء الطبیعه‌ای همچون ملائک، اجنه و به خصوص شیطان نشده است.
 در پاورقی همین صفحه برای کاستن از بار این ادعای سخیف چنین آورده‌اند:

«منظور از پسران خدا ممکن است نسل خدا پرست شیت باشد، زیرا لفظ پسران خدا به مردم خدا پرست نیز اطلاق می‌شود. در این صورت می‌توان آیات مزبور را چنین تفسیر کرد که پسران نسل شیت با دختران نسل قائن ازدواج کردند و فرزندان به وجود آوردند که به شرارت روی آوردند. ولی برخی از مفسرین معتقدند که منظور از پسران خدا، فرشتگانی می‌باشد که از فرمان خدا سر پیچی نمودند.»

این ادعاهای جهودانه کار را بیش‌تر از پیش خراب می‌کند. زیرا در هیچ فرهنگی به مردم خدا پرست پسران یا دختران خداوند اطلاق نمی‌شود. چه رسد به این که ملائک را در ردیف پسران خداوندی بدانیم! آن هم در کتابی که ظاهراً باید الهی باشد و از به‌ترین و مناسب‌ترین تعبیر برای توضیح مسائل استفاده کند و نیازمند پاورقی نوشتن برای مفسر نباشد!
 نویسندگان کتاب عهد از آن جهت به مسئله آمیزش پسران خدا و دختران آدم روی آوردند تا بهتان بزرگی که ناخواسته با طرح آغاز آفرینش انسان با خلقت یک مرد و زن به وجود آمده بود پایان دهند. بنابراین با هر دستکاری در کتاب تورات و ساخت کتاب عهد عتیق، فاصله یهودیان با یکتاپرستی زیاد و بحران ایجاد شده عمیق‌تر شده است.
 در لابه لای این حرافی‌ها که بیش‌تر با هدف نمایش دقت روایت‌های توراتی تدارک دیده شده است، شاهد ادعاهای دیگری نیز هستیم!

«^{۱۷}چندی بعد همسر قائن حامله شده، پسری به دنیا آورد و او را خونخ نامیدند. در آن موقع قائن سرگرم ساختن شهری بود، پس نام پسرش خونخ را بر آن شهر گذاشت.»

«^{۲۰}عاده پسری زاید و اسم او را یابان گذاشت. او کسی بود که خیمه نشینی و گله داری را رواج داد.^{۲۱} برادرش یوبان اولین موسیقی دان و مخترع چنگ و نی بود.^{۲۲} ظله، زن دیگر لمک هم پسری زاید که او را تویل قائن نامیدند. او کسی بود که کار ساختن آلات آهنی و مسی را شروع کرد.»

«^{۲۶}چون شیث بزرگ شد، برایش فرزندی به دنیا آمد که او را انوش نام نهادند. در زمان انوش بود که مردم شروع به عبادت خداوند نمودند!»

«^{۲۸-۳۱}لمک: وقتی لمک ۱۸۲ ساله بود، پسرش نوح به دنیا آمد. لمک گفت: «این پسر، ما را از کار سخت زراعت که در اثر لعنت خداوند بر زمین، دامگیر ما شده، آسوده خواهد کرد.» پس لمک نام او را نوح (یعنی «آسودگی») گذاشت.»

بر اساس دیرینه‌شناسی، تا رسیدن بشر به دوران شهرنشینی و تسلط انسان بر دانش استخراج فلزاتی چون مس و آهن و گسترش موسیقی در حد ساختن چنگ و نی مدت زمان زیادی سپری شده است و همه این موارد نشانه‌های ورود بشر به دوران مدنیت است، نه دوران اولیه خلقت آدم! در ضمن ادعای عهد مبنی بر عبادت خداوند توسط فرزندان آدم در زمان انوش باز جزء معلوماتی است که قرآن منکر آن است و آدم جزء وارسته‌ترین عابدین و توابین درگاه الهی به شمار می‌رود. (ادامه دارد...)

درباره مسئله ارمنی

در یادداشت قبلی دانستیم دانایی‌های ما در ارتباط با مسائل مختلفی پیرامون ارمنه نادرست بوده و از بنیان‌های حقیقی و مستندی برخوردار نیست. از جمله این که خاستگاه قومی ارمنه به درستی تاکنون مشخص نشده است، پیشینه تاریخی و تسلسل آن و ارتباط با دیگر ملل جهان از گذشته تا کنون مبهم بوده، وطن ملی و تاریخی برایشان وجود ندارد. شناسایی پیشینه زبان این قوم به دلیل فقدان کتابت به این زبان و نبود الفبای دیرین میسر نیست. اکنون در این یادداشت به موارد دیگری نیز اشاره خواهم نمود و شاید خواننده پیگیر این یادداشت، دلیل عدم جواب دهی شورای خلیفه‌گری ارمنه را بسیار به‌تر درک کرده باشد. ارمنه‌ای که یکی از پایگاه‌های فعال غیر توحیدی در خاورمیانه و به خصوص ایران را در اختیار خود دارند و تاکنون آزادانه به هر فعلی دست یازیده‌اند!

لازم به توضیح است که منابع ارائه شده در خصوص موضوعات مختلف غالباً به صورت تکرار از طریق ارمنه منتشر شده‌اند. این اطلاعات غالباً به صورت یادداشت‌هایی کوتاه توسط وبسایت‌های فعال ایشان و یا از طریق برخی مقالات در نشریات و وبسایت‌های رسمی مانند پیمان، آلیک، هور و شورای خلیفه‌گری ارمنه ارائه می‌شوند، هر چند نگارنده این یادداشت به تمامی آن‌ها دسترسی نداشته است تا بار پوچی داده‌های پیرامون مسئله ارمنه را سنگین‌تر نماید، اگرچه موضوع آن قدر روشن است که نیازی به این کار دیده نمی‌شود.

۷) از چه دوره‌ای در تاریخ و تحت تأثیر چه شرایطی ارمنه به آیین مسیحیت روی آورده‌اند؟ آیین و فرهنگ قبل از مسیحیت ارمنه چه بوده است؟ آیا اسنادی از حکمرانی ایشان در منطقه وجود دارد؟ چه قبل از مسیحیت و چه بعد از گرایش به مسیحیت، آیا اسنادی از حضور آن‌ها که با آثار باستانی به دست آمده در منطقه نیز قابل تأیید باشد، موجود است؟

جواب: در این باره نیز ارمنه مطالب نامربوط زیادی را مطرح کرده‌اند:

«مذهب قوم ارمنی مانند سایر اقوام آن زمان، بر پرستش طبیعت استوار بود. آنان نیز مانند پارسیان قدیم «آب»، «آتش» و «شب و روز» یعنی نور و تاریکی را مقدس می‌داشتند و جالب این که بسیاری از این معتقدات، پس از پیدایش مسیح و گرایش ارمنه به مسیحیت همچنان باقی مانده و هنوز هم ارمنه با شور و علاقه این مراسم را برگزار می‌کنند.»

ارمنستان (جنوب شرقی دریای سیاه) قبل از همه به دین مسیح درآمد. مبلغ رومی به نام «گریگور» آن دین را در آن دیار ترویج کرد و مذاهب زرتشتی و مهرپرستی در آنجا منسوخ گردید. ... آرامنه در اصول عقاید، برخلاف کلیسای کاتولیک بوده و تابع کلیسای سربانی هستند و از فرقه مونوفیزیت‌ها به شمار می‌آیند و با کلیسای کاتولیک از آن جهت فرق دارند که برای عیسی علیه السلام جنبه بشریت قائل نشده و گفته‌اند که حقیقت او صرفاً الهی است و عنصر بشری وی در الوهیت وی مستهلک و محو شده است، و همچنین بعضی مبادی و رسوم کاتولیک‌ها را منکرند.» (وبسایت رهروان ولایت)



تصویر متناسب به گریگور روشنگر

«دین ارمنیان قدیم را به دوره پیش از نفوذ تمدن ایرانی، و به دوره نفوذ و تمدن و آداب ایرانی تقسیم کرده‌اند. در دوره اول ارمنیان مانند همه ادیان ابتدائی مظاهر طبیعت چون خورشید، ماه، جنگل و ... را می‌پرستیدند.

در دوره دوم تحت تأثیر «مزدیسنا» و آیین زردشتی قرار گرفته و ایزدان ایران را مورد پرستش قرار می‌دادند. ولی بر خلاف آیین زردشت که در آن دو نیروی دیرین **اهورامزدا** و **اهریمن** سخن رفته بود ارمنیان قدیم به خالق «آرامازد» اعتقاد داشتند که نام وی مأخوذ از «اهورمزدا» یا «هرمزدا» ایرانی است. این دین را هیچ پیغمبری و مشری نبود، بل که تنها در آن از موعود سخن می‌رفت که «آرتاوازد» نام داشت. پس از آرامازد که خدای خدایان بود، خدایان دیگر در دین ارمنیان قدیم بوده‌اند که از جمله «میهر» یا مهر پسر آرامازد و «آناهیت» و «نانه» دختران او بودند و همگی این فرزندان بدون مادر از آرامازد زاییده شده بودند. بعضی از محققان عقیده دارند که خدای بزرگ ارمنیان قدیم «واناتور» به معنی پذیرایی کننده و جای دهنده نام داشت و آرامازد خدای بیگانه بود که کم‌کم جای واناتور را گرفت...

مذهب گریگوری یا کلیسای ارمنی

این مذهب از فرقه‌های اولیه مسیحیت است که منسوب به گریگوریس یا «گریگور روشنگر» می‌باشد. گریگور روشنگر در حدود سال‌های ۳۳۷-۲۵۷ میلادی می‌زیست. وی اصالتاً **پارتی** و از خانواده بزرگ «سورن» به شمار می‌رفت. پدرش «آناک» در بلخ حکومت داشت و چون اردشیر اول ساسانی

ظهور کرد، آن‌اک با وجود آن که خود از خاندان اشکانی بود طرفدار اردشیر ساسانی گشت و با توطئه قبلی با اردشیر ساسانی به ارمنستان آمده و در ظاهر پناهنده خسرو شد. روزی در شکارگاه فرصت یافت و خسرو پادشاه ارمنستان را کشت و گریخت. سربازان خسرو او را تعقیب کردند و وی را در نزدیکی شهر «آرداشات» دستگیر و در رودخانه غرق ساختند. سپس تمامی فرزندان او را کشتند، مگر کودکی که دایه‌اش او را نجات داده و به «کاپادوکیه» برد و در شهر **قیصریه** او را به آئین مسیحی تربیت کرد و گریگوریس نامید. زمانی که گریگوریس بزرگ‌تر شد کشیش گشت و به ارمنستان برگشت و به تبلیغ آن مذهب در میان هموطنان خود پرداخت. (۲۵۱م) در آن زمان دین مسیحیت تازه در حال رواج بود، ولی پادشاهان و بزرگان کشور همه زردشتی بودند...

اعتقادات ارمنیان گریگوری

فرق میان ارمنیان گریگوری با کاتولیک‌ها در این است که **ارمنیان برای عیسی مسیح «ع» جنبه بشری قائل نشده و معتقدند که حقیقت او صرفاً الهی است و عنصر بشری او در الوهیت وی مستهلک و محو شده است.** ارمنیان اقرار دارند که روح مقدس از خدا است و معتقد به یک طبیعت در مسیح هستند و از این جهت خود را «**مونوفیزیت**» می‌خوانند و قائل به تجسم و حلول روح در او نیستند. آنان به امکان **تطهیر نفس پس از مرگ اعتقاد ندارند و فقط مانند کاتولیک‌ها برای مردگان خود در اعیاد و روزهای معینی دعا می‌کنند.** (وبسایت هور)

بنابراین با این توضیحات برای ارامنه نمی‌توان بر اساس ادعاهای مطرح شده، هیچ ادله قابل اثباتی در دوران پیش از مسیحیت و بعد از ظهور عیسی (ع) قائل شد. چون بر اساس یافته‌های باستان‌شناسی به سبب پوریم در ۲۵۰۰ سال پیش اصولاً نجد ایران و عراق خالی از سکنه بود و داستان‌های مطرح شده در باب ساسانیان و پارتیان قصه محض است. ارامنه به غیر از چند کلیسای نو نوای سنگی و آجری، آن هم با معماری‌های یکسان و نبود تکامل در نوع ساخت و تأثیرات دراز مدت گذر زمان بر روی آن‌ها چیز دیگری برای عرض اندام تاریخی ندارند. ارامنه بر اساس اعتقادات و کتابی که اکنون در اختیار دارند از دایره یکتاپرستی خارج هستند و به سبب اعتقاد به الهی بودن مسیح در صف مشرکین یاد شده در قرآن قرار می‌گیرند. اما ظاهراً مسئولین این کشور اسلامی اعتنایی به این مسائل ندارند و گاه و بی‌گاه برای اثبات وفاداری خود نسبت به این مشرکین دست از پا نمی‌شاسند!

۸) از نظر اعتقادی ارامنه مسیحی اکنون از چه گروه‌های مذهبی تشکیل می‌شوند؟ رابطه بین این گروه‌ها چه گونه است؟ آیا این گروه‌ها در تقابل با همدیگر هستند و یا این گونه نیست؟

جواب: توضیح ارامنه در باب این سوال نیز بسیار جالب توجه است.

«**کلیسای ارمنیان صرفاً جایگاه مذهبی نیست و رهبر ارمنیان، در واقع منتخب رجال مذهبی و اجتماعی و مسئول کلیه امور دینی ارمنیان جهان است.**»

از مجموع حدود هفت میلیون ارمنی جهان کم‌تر از صد هزار نفر از آنان در ایران زندگی می‌کنند که از آن حدود ۹۳ درصد پیرو مذهب کلیسای مرسلی ارمنی، حدود ۳ درصد پروتستان، حدود ۳ درصد کاتولیک و بقیه پیرو سایر مذاهب هستند...

بحث از خداوند در آیین مسیحیت با مسئله تثلیث گره خورده است و با وجود فرقه‌های مختلفی چون کاتولیک، ارتدوکس و پروتستان امر تثلیث در بین این فرقه‌ها مشترک است. ارتدوکس‌ها معتقدند که برای ارتباط با خدا باید از عالم طبیعت گذشت و وجود فانی و خاکی خود را جدا ساخت (دیدگاهی ماورایی و روحانی).

اصل تثلیث هسته مرکزی الهیات ارتدوکس است. همان‌گونه که رهبران مذهبی معاصر مقرر داشته‌اند این اصل از کلیه شعائر دینی مهم‌تر است. اقلیم سه‌گانه مکرراً در آیین عشای ربانی مورد پرستش قرار گرفته و از آن‌ها حاجت خواسته شده است. **اقلیم ثلاثه جهان مرئی و نامرئی را آفریده است و محرک و علت اصلی آفرینش نخست خدا بود که خواست موجودات دیگر در رحمت و جلال او شرکت جویند...**

نظر اسقف اعظم سوه سرکیسیان در مورد مباحث مسیح‌شناسی از این قرار است:

«در مورد مفهوم تک جوهری و دو جوهری بودن نوعی بدفهمی وجود دارد. برخی از کلیساهای غربی و یونانی ما را - یعنی کلیسای ارمنی، قبطی و سریانی را - کلیساهای قائل به تک جوهری قلمداد کرده‌اند، ولی **ما مونوفیزیت نیستیم**، یعنی به یک طبیعت و جوهر واحد در مورد حضرت مسیح قائل نیستیم. ما بر آنیم که **خداوند در حضرت مسیح تجسد یافت و مسیح هم‌زمان هم خدا بود هم انسان.** ما به دو جوهر جدا از هم معتقد نیستیم.» (وسایت پیمان)

بر اساس چند نقل قولی که آمد، مشخص نشد که دست آخر ارامنه مونوفیزیت هستند یا نیستند! به هر حال این هم تأکید آشکار دیگری بر گرایش به تثلیث و شرک از جانب تمامی گروه‌های مسیحی مخصوصاً ارامنه است. من این تأکید را همراه با توضیحاتی از اسقف اعظم خلیفه گری ارامنه آوردم تا کسی منکر دیدگاه متفاوت او درباره این موضوع نشود.

«اتَّخَذُوا أَحْبَابَهُمْ وَرَهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَالْمَسِيحِ ابْنِ مَرْيَمَ وَمَا أَمْرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا إِلَهًا وَاحِدًا لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ سُبْحَانَهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ»

حبرها و راهبان خویش و مسیح پسر مریم را به جای الله به خدایی گرفتند و حال آن که مأمور بودند که تنها یک خدا را پرستند، که هیچ خدایی جز او نیست. منزله است از آن چه شریکش می‌سازند.» (سوره توبه، آیه ۳۱، ترجمه آیتی)

۹) روحانیون مسیحی در بین ارامنه برای رسیدن به درجه روحانیت باید چه دوره‌های آموزشی و یا مذهبی را بگذرانند؟ آیا این تعالیم مشابه تعالیم روحانیون مسیحی در دیگر کشورهای جهان است؟

جواب: بررسی و مطالعه بیوگرافی سبوه سرکیسیان به عنوان اسقف اعظم خلیفه گری ارامنه تهران بسیار خواندنی است:

«اسقف سبوه سرکیسیان در سال ۱۹۴۶ در **سوریه** دیده به جهان گشود و پس از کسب تحصیلات ابتدایی در سال ۱۹۶۱، وارد **مدرسه علوم دینی حوزه عالیہ سیلیسی** شد و پس از اتمام دوره این مدرسه، به کسوت روحانیت درآمد.

اسقف سرکیسیان تحصیلات عالی خویش را در رشته **ادبیات عرب و فلسفه اسلامی** در دانشگاه **سن ژوزف** پی گرفته و از دانشگاه **پیرمنگهام** انگلیس، درجه فوق لیسانس در رشته **اسلام شناسی و روابط اسلام و مسیحیت** دریافت داشته است.

وی در سال ۱۹۹۷ مفتخر به دریافت مقام اسقفی از سوی جاثلیق آرام اول، رهبر دینی ارامنه جهان حوزه عالیہ سیلیسی گردید.

اسقف سبوه سرکیسیان مدت ۱۸ سال عضو کمیته اجرایی و چند کمیسیون دیگر شورای کلیساهای خاورمیانه بوده و اخیراً از جانب جاثلیق آرام اول، رئیس شورای جهانی کلیساهای، به عضویت کمیته گفت و گوی بین ادیان این شورا منصوب گردیده است. ایشان همچنین به نمایندگی از جانب حوزه عالیہ سیلیسی، در کنفرانس‌های متعدد و از جمله، گفت و گوهای اسلام و مسیحیت در سطح منطقه‌ای و بین المللی شرکت نموده‌اند.

اسقف سبوه سرکیسیان به زبان‌های عربی و انگلیسی تسلط داشته و **تنها اسلام شناس حوزه عالیہ سیلیسی** محسوب می گردند.

اسقف سبوه سرکیسیان در کنار مناصب و مسئولیت‌های روحانی خویش به مدت بیست سال، مدیریت مدرسه آموزش‌های دینی را بر عهده داشته و در امر تعلیم و تربیت دینی نوجوانان و جوانان فعالیت چشمگیری داشته‌اند. از ایشان کتب و مقالات متعددی به زبان‌های ارمنی، عربی و انگلیسی در زمینه مفاهیم دینی و تاریخچه کلیسای حواری ملی ارمنی به چاپ رسیده است.

پس از رحلت اسقف اعظم آرداک مانوکیان، با تصویب مجمع عمومی خلیفه گری ارامنه تهران و با تأیید جاثلیق آرام اول رهبر دینی ارامنه جهان حوزه عالیہ سیلیسی، اسقف سبوه سرکیسیان از دسامبر ۱۹۹۹ مقام خلیفه ارامنه تهران را به عهده گرفته‌اند.

اسقف سرکیسیان تا قبل از تصدی این مقام، از سال ۱۹۹۲، خلیفه ارامنه **سوریه** و از سال ۱۹۹۸ خلیفه ارامنه **کویت** و حوزه **خلیج فارس** بوده‌اند.» (وبسایت پیمان)

پس با یک شخصیت بین المللی طرف هستیم که در بین ارامنه لبنان، سوریه، کویت و ایران نفوذ دارد! در ادامه توضیح خواهم داد که چرا ارامنه این همه در جهان پراکنده هستند!

۱۰) آیا روحانیون مسیحی ارامنه باید حتماً از جامعه ارامنه باشند؟

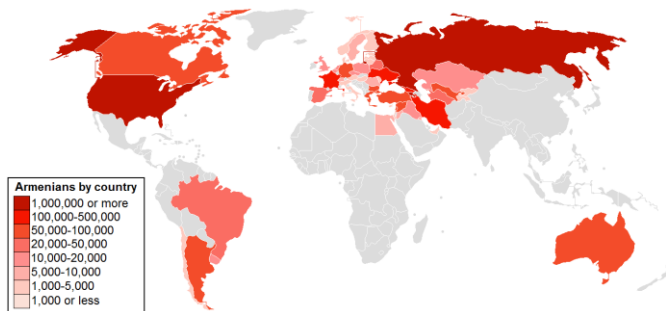
جواب: در جواب این سوال نیز رازی نهفته است که برای طالبین حقیقت بسیار بسیار راهگشا می باشد.

«نام رسمی این کلیسا بر اساس اصول اعتقادی و مبانی تشکیلاتی آن کلیسای ملی، مرسلی و مردمی ارمنی است، ولی به اختصار کلیسای ارمنی نامیده می‌شود. وجه تسمیه ملی از آن جاست که در این کلیسا، برخلاف کلیساهای کاتولیک و پروتستان، هیچ فرد غیر ارمنی، که از پدر و مادر ارمنی زاده نشده و در کلیسای ارمنی غسل تعمید نگرفته، نمی‌تواند از دیگر شعائر این کلیسا از قبیل ازدواج، مراسم عشاء ربانی (باداراک)، غسل کفن، غسل میت و غیره بهره‌مند شود. فردی را که از پدر و مادر ارمنی نبوده و غسل تعمید در این کلیسا بر او انجام نشده باشد نمی‌توان تعمید داد. به مفهومی واضح‌تر، هیچ‌کس از هر دین دیگری نمی‌تواند ترک دین کرده و از طریق کلیسای ارمنی مسیحی شود و به همین دلیل است که کلیسای ارمنی فاقد تشکیلاتی برای تبلیغات خارج از حوزه قومی ارمنی است و کلیسای ملی نامیده می‌شود.» (وسایت پیمان)

هر چند که این توضیحات به دور از واقعیت می‌باشد و ارامنه جزء فعال‌ترین گروه‌های تبلیغی مسیحیت در منطقه به شمار می‌روند، اما محیط بسته ایجاد شده پیرامون ارامنه تنها و تنها برای جلوگیری از انتشار اطلاعاتی است که نشر آن چهره بسیار کثیفی از ارامنه جهان را به نمایش می‌گذارد. بنابراین برای پوشیده نگه داشتن این منظره نازیبا، مانند یهودیان، به‌ترین راه، مخفی‌کاری و جلوگیری از ورود غیر خودی در گروه ارامنه است! هرچند باز این ادعا پوچ و بی‌مفهوم است و بیش‌تر نژاد پرستانه به شمار می‌رود. زیرا حتی یهودیان نیز بر خلاف ادعاهایشان از نژاد واحدی نیستند.

۱۱) دلیل پراکندگی گسترده جمعیت ارامنه در منطقه چه بوده است؟

جواب: به نقشه پراکندگی جمعیت ارامنه در جهان توجه کنید:



در این نقشه بیش از ۳۰ کشور وجود دارد که در آن جمعیت پراکنده ارامنه زندگی می‌کنند. این رمز ماندگاری آن‌ها به شمار می‌رود. آن‌ها بر اساس همین پراکندگی و گستردگی جمعیتی خود توانسته‌اند امکاناتی را فراهم آورند تا بتوانند با ساماندهی خود در جهان به هر اقدامی دست بزنند. (ادامه دارد...)

منبع:

- وبسایت رهروان ولایت

- وبسایت هور

- وبسایت پیمان

www.welayatnet.com/fa/news/43489/

www.hoosk.ir

www.paymanonline.com

پاکو در کرانه خزر

حدود سیزده شهر بزرگ و کوچک جمهوری آذربایجان با مساحتی بیش از بیست درصد از خاک آن کشور طی جنگ سال‌های ۱۹۹۴-۱۹۸۸ به اشغال ارمنه درآمد. با این حال حاکمیت جمهوری آذربایجان در عمل هیچ اراده‌ای نسبت به بازپس‌گیری این سرزمین‌های از دست رفته ندارد و همه توان خویش را بر مذاکراتی متمرکز کرده که ارمنی‌ها برای ایشان نداشته است، گویی این بخش از سرزمین خود را طی مذاکرات و توافقات از دست داده باشد!



سرزمین اشغالی قرمباغ آذربایجان

هر چند تلاش‌های نظامی اخیر این کشور در سال ۲۰۱۶ توانست بخشی از این سرزمین را از اشغال ارمنه آزاد نماید، اما این اقدامات دامنه‌دار نبود.



بخش آزاد شده قره باغ مربوط به درگیری‌های سال ۲۰۱۶

حاکمیت جمهوری آذربایجان به جای استفاده از پتانسیل بسیار بالای اعتقادات دینی در بین کشورهای مسلمان همسایه، همکاری‌های خود را هر روز بیش‌تر از پیش با آمریکا و رژیم غاصب یهودی افزایش می‌دهد. با این حال رئیس‌جمهور این کشور بارها گلايه‌مند آن است که چرا جهان اسلام نسبت به اشغال قره‌باغ توسط ارمنستان موضع سختی اتخاذ نمی‌کند!



تصویری معروف از نمای داخلی مسجد «آق دام» که توسط ارمنه به طویله بدل شده است!



دیدار الهام علی‌اف با نخست‌وزیر و رئیس‌جمهور پیشین رژیم غاصب یهودی

با این حال مهم‌ترین دغدغه اصلی رئیس‌جمهور جمهوری آذربایجان، زیارت گاه و بی‌گاه مقبره پدر، آن هم با تشریفات متشکل از ده‌ها خودروی نیروهای حفاظتی و بستن خیابان‌های اصلی شهر باکو است.



عبور خودروهای حفاظتی و تشریفات رئیس‌جمهوری آذربایجان بعد از زیارت مزار حیدر علی‌اف



حضور الهام علی اف بر سر مزار پدر

تقریباً تمامی اماکن مهم جمهوری آذربایجان فارغ از نام گذاری چند شاعر و موسیقی دان و ... به نام خاندان علی اف نام گذاری شده است. خاندان علی اف حاکمان مطلق جمهوری آذربایجان می باشند.

باستان شناسی جمهوری آذربایجان نیز حاوی نکات بسیار زیادی است. در این جا به بررسی چند نکته پیرامون این موضوع از کتاب «سنگ‌ها سخن می گویند...» نوشته «راسیم افندی اف» انتشارات «دنیز چین» می پردازم.

«تحقیقات نشان می دهد تصویرهایی که از تندیس حیوانات روی صخره‌های «قوبوستان» کشیده شده‌اند نسبت به تصویرهای پیکره‌های انسان‌ها واقعی تر هستند. شاید این پدیده به این دلیل است که انسان‌های نخستین پیش از این که به شکار روند، طرح یا تصویر دقیقی از سیمای شکار را می کشیدند. روش شکار کردن‌اش را بررسی کرده و می آموختند که چه گونه بر شکار پیروز می شوند، سپس وارد عمل می شدند. گویا نقاش اولیه رسم یا طرح شکل ظاهری حیوانات وحشی، نسبت به رسم سایر اشیاء را در مرکز دقت و توجه قرار می داد. و یا ممکن است نقاشی‌هایی که از حیوانات در دوران دیرینه کشیده شده‌اند و به وسیله باستان شناسان کشف گردیده‌اند، به این خاطر باشد که اکثرشان به صورت خیلی طبیعی طرح و نقاشی شده باشند.» (همان کتاب، صفحه ۱۷)

اگر افندی اف در بین احتمالات خود مبنی بر طرح‌های بسیار واقعی تر رسامی شده بر صخره‌ها، احتمال جعلی بودن و دست ساخت بودن این آثار توسط کلاشان و حقه بازان بین‌المللی فرهنگی را نیز می گنجد، به تر بود و می توانست بسیاری از سرگردانی‌های او را جواب دهد. مثلاً به این توضیحات او توجه کنید:

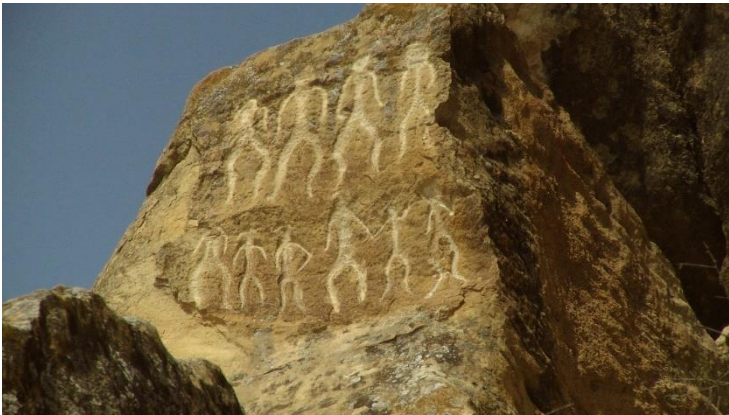
«در «یازیلی تپه» نقاشی‌هایی که روی صخره‌ای رسم شده است دقت و توجه بیش تر ما را به خود جلب می کند. نقاشی‌هایی که در جنوب تپه رسامی شده‌اند در بلندترین قسمت صخره‌ای عظیم قرار گرفته

است. در این صخره با شکوه ۲۳ تصویر است: ۹ تصویر از حیوانات، ۳ تصویر از اسب سوار، یک مار، ۳ قبضه نیزه‌ای که قسمت‌های فرو رونده‌شان دندان‌دار هستند، ۵ نشانه رمز گونه و نوشته‌ای عربی به زبان عربی، «همان صفحه»

سپس در پاورقی و برای توضیح کتیبه زبان عربی موجود در آن صخره چنین آورده است:

«نوشته بعد از حمله اعراب به آذربایجان خطاطی شده است!!!»

در منطقه یازیلی تپه چنان که افندی اعلام می‌کند در حد فاصل بین نقاشی‌های دوران پارینه سنگی و غارنشینی تا حمله اعراب، هیچ آثاری از حضور انسان ثبت شده نیست! و از آن جهت که می‌دانیم اعراب هیچ حمله‌ای به دیگر ملل نداشته‌اند و اسلام با گسترش فرهنگی و افزایش جمعیت نجد عربستان به دیگر نقاط جهان انتشار یافته است، می‌توانیم بی‌اعتباری این ادعای او را نیز به اثبات برسانیم.



نقاشی صخره‌ای در قوستان

«در عصر مفرغ بین نقاشی‌هایی که روی صخره‌ها ترسیم شده بود به ویژه هیکل سنگی گروهی انسان‌هایی را مشاهده می‌کنیم که دست به دست هم داده‌اند و می‌رقصند و رقص آنان بیش تر به «یالی» شباهت داد.» (همان جا، صفحه ۱۹)

به تصویر بالا خیره شوید و به تراش‌های سنگ که نمایی از افراد ایستاده را نشان می‌دهد نگاهی ریزبینانه بیندازید. اگر شبکه‌های تلویزیونی جمهوری آذربایجان را تعقیب کنید، شاید بارها و بارها نمایشات گرافیکی و انیمیشن‌هایی از این نقاشی را دیده باشید. چنان چه می‌بینید در اثر تأثیرات طبیعت، «گل سنگ» بر روی بخش عظیمی از این صخره‌ها تأثیر گذاشته است و عجیب این که بر روی شیارهای تراش سنگ نفرات ایستاده تأثیری نداشته است! سفیدی عمق شیارهای

موجود به روشنی نو تراش بودن این طرح اندازی را به اثبات می‌رساند و نشان می‌دهد که سران فرهنگی جمهوری آذربایجان نیز در تولید چنین جعلیاتی از قافله کاروان تحت کنترل یهودیان دور نمانده‌اند.

حال باید بدانیم که چرا جمعیت‌های تازه ساکن شده در منطقه، مجبور هستند برای اثبات حضور و دیرینگی خود دست به ساخت چنین جعلیاتی بزنند و با توسل به انواع حقه بازی‌ها برای خود تاریخ و پیشینه دراز مدتی تدارک ببینند.

مسئولین فرهنگی کشورهای منطقه از سر فرمان‌برداری به دستورات کنیسه و کلیسا اینک بر سر تصاحب چوگان، نان لواش، مولانا، زبان فارسی! و هزاران دروغ دیگر مشغول درگیری با یکدیگر هستند و در این آشوب فرهنگی هر کدام نقشی را ایفا می‌کنند. اما وجه مشترک همه این آشفته‌گی‌های فرهنگی منطقه، ستیز با اسلام است:

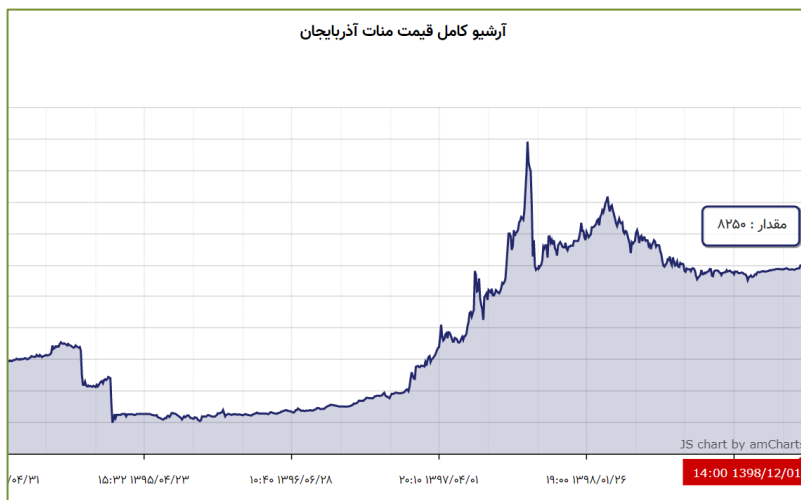
«منابع معتبری در دست است که اکثر پیکره‌های ساخته شده پیش از دوران هفتم میلادی است. چون این هنر با فلسفه دین اسلام آن زمان هیچ مناسبتی نداشت، به همین سبب به فرمان حاکمان وقت، به وسیله نایب‌هایشان شکسته و نابود می‌شدند! (همان کتاب، صفحه ۲۶)

بخشی از این پیکره‌ها و حجاری‌های بر روی سنگ را می‌توان در مجاورت «قیز قالاسی» و مجموعه «شروان شاهان» نیز مشاهده نمود که باز هم بی‌اعتباری ادعاهای افندی‌اف را به اثبات می‌رساند.



پیکره‌های سنگی و کتیبه‌های حجاری شده چند محوطه «اچگری شهر»

ارزش پول ملی جمهوری آذربایجان با وجود افتی که در این چند سال شاهد بوده، جزء ارزش‌های با ارزش کشورهای منطقه می‌باشد و نسبت به نوسانات پیش آمده، باز هم توانسته ثبات نسبی خود را حفظ کند.



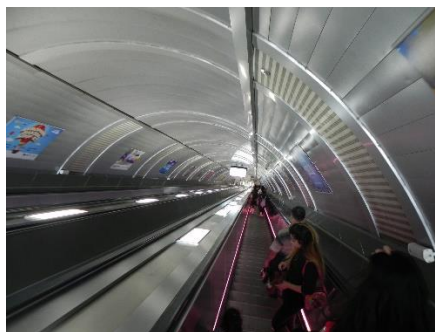
نمودار نوسانات ارزش منات (واحد پول جمهوری آذربایجان) نسبت به تومان ایران

در این جا لازم است به مسئله قیمت خودروهای ایرانی در جمهوری آذربایجان نیز اشاره‌ای داشته باشیم. علی‌رغم آن که بسیار شنیده‌ایم، قیمت خودروهای ساخت داخل در کشورهای همسایه بسیار ارزان‌تر از مصرف داخلی است، اما در واقعیت این گونه نیست. راهنمای گردشگری ما در شهر باکو از ترک‌های آذربایجان ایران بود که برای یکی از دفاتر مسافرتی تهران کار می‌کرد. اولین سوالی که بعد از سلام و احوال‌پرسی و سوار شدن به خودروی تیبای ایشان و حرکت به سمت هتل محل اقامت پرسیدم، قیمت ماشین این شخص بود. برآوردی که آن زمان با ارزش منات نسبت به ریال انجام دادیم، تفاوت عمده‌ای در قیمت این خودروها وجود نداشت، اما کیفیت خودروهای صادراتی ایران به جمهوری آذربایجان نسبت به محصولات ارائه شده در بازار داخلی بهتر بود.

تا کسی‌ها در شهرهای جمهوری آذربایجان درستی هستند و هزینه ایاب و ذهاب نسبت به ایران گران است. برای یک کورس سفر شهری با تاکی مبلغ پنج منات باید پرداخت کرد. با احتساب میانگین هشت هزار تومان به ازای یک منات، مبلغ ۴۰ هزار تومان می‌شود. البته به سبب افزایش قیمت سوخت در ایران به خصوص هزینه‌های بسیار بالای تعمیرات خودرو، به گمانم اکنون در تهران، پایتخت ایران، اکنون باید بیش‌تر از ۴۰ هزار تومان برای همان میزان مسافت پرداخت کرد. مخصوصاً به دلیل ترافیک سرسام‌آوری که در کلانشهرهای ایران اکثراً شاهد آن هستیم.

به همین سبب سفرهای شهری اکثراً با مترو و یا اتوبوس‌های شهری صورت می‌گیرد. دستگاه‌هایی شبیه به خود پرداز در تمامی ایستگاه‌های مترو وجود دارند که از طریق آن‌ها با وارد

کردن اسکناس در درون دستگاه می توان بلیط دیجیتالی را دریافت کرد. با یک مانات می توان یک بلیط چهار سفره تهیه نمود.



ورودی ایستگاه و یکی از سالن‌های انتظار متروی شهر باکو

برای پی بردن به جزئیات بیش تری از فرهنگ، باورها، اعتقادات، اقتصاد و ... نقاط مختلف جمهوری آذربایجان باید به تحقیقات میدانی گسترده تری پرداخت. آن چه در این سه یادداشت آمد گوشه کوچکی از بررسی‌های بنده درباره آن سرزمین به خصوص شهر زیبا و آرام باکو بود.

پایان

شاهنامه و واقعیات تاریخ (بخش اول)

«آن چه در این یادداشت می‌آید قابل تأمل است. این که جاعلین برای پر کردن انبان زبان فارسی از دواوین اشعار، به نام این و آن شاعر بلند پایه شده، به جای دوری نرفته و بر مبنای کتاب‌های دینی خود سفارش کار داده‌اند. یک عزم جدی از طرف فعالین و متخصصین بدون تعصب در این حوزه را می‌طلبد تا اسناد این رسوایی بزرگ را سنگین‌تر و فراگیرتر کنند تا در زمانی نه چندان دور تفکر و اندیشه مردم منطقه و به خصوص ایران را از شر این بیماری فرهنگی نجات دهیم.»
(سخن مدیر مسئول)

چکیده:

این نوشته تخلص شده کتابی با عنوان «شاهنامه و واقعیات تاریخ» است که اینجانب در سال ۹۷ تحریر و چاپ نمودم. در این کتاب به میزان تطابق داستان‌های ابتدایی شاهنامه که متأسفانه جهت مخفی کاری به بخش اساطیری معروف شده است با واقعیات تاریخی پرداخته شده و میزان تطابق آن با داستان انبیاء و قصص تورات و تاریخ هردوت بررسی گردیده است. به صورت کاملاً واضح و روشن مشاهده می‌گردد که داستان‌های ابتدای شاهنامه، روایت دیگری از سرنوشت قوم یهود و پیامبران آن از ورود به سرزمین کنعان تا آزادی معبد سلیمان به دست کورش می‌باشد. مسلماً اساتید بزرگ و مورخین به نام کشور به این موضوع کاملاً واقف می‌باشند، ولی در کمال تعجب دیده می‌شود نه تنها به موضوع اشاره‌ای نمی‌کنند، بل که با ارتباط دادن داستان با افسانه‌های آریایی، اساطیر اوستایی و ریگ‌ودایی هندی و باورهای مذهبی زرتشتی ذهن‌ها را مخدوش می‌کنند.

دکتر محبوب در کتاب آفرین فردوسی، عنوان می‌کند که فردوسی باور داشته است مشغول نگارش تاریخ گذشتگان است و به همین روی اماتی حیرت انگیز در نقل و منظوم ساختن آن رعایت کرده است. (آفرین فردوسی، دکتر محبوب، ص ۵۷) ولی با این حال، ایشان شاهنامه را به سه بخش متوالی اساطیری، حماسی و تاریخی تقسیم و فقط برای بخش تاریخی که از دارا و اسکندر شروع و تا حمله اعراب ادامه می‌یابد ارزش تاریخی قائل می‌شود و بخش اساطیری و حماسی ابتدای داستان که موضوع بررسی اینجانب قرار گرفته را فاقد اعتبار تاریخی می‌داند.

در فصل اول نظرات مختلفی که در خصوص شاهنامه ارائه شده جمع بندی گردیده است. در فصل دوم دلایلی در رد تفسیر شاهنامه بر اساس نظریه موهوم اقوام آریایی و دین مبهم و ناشناخته زرتشتی و کتاب مخدوش اوستا ارائه می‌گردد، از جمله تلاش‌های نافرجام جان هینلز و خانم

ژاله آموزگار در تطبیق زورکی اساطیر منابع هندی شامل (وداها - اوپانشادها - مهابهاراتا - پورانا) و منابع اوستایی حتی منابع مانوی با شخصیت‌های داستان شاهنامه نقد می‌گردد. در فصل چهارم که فصل اصلی کتاب است، میزان تطابق داستان‌های ابتدای شاهنامه با تواریخ شناخته شده بررسی می‌گردد. در بخش اول، فریدون و کیانیان بعد از او بررسی و با دوازده دلیل شخصیت ضحاک و فریدون در شاهنامه منطبق بر شخصیت آستیاک و کورش در داستان هردوت تشخیص داده می‌شود.

در بخش دوم بررسی، شاهان پیشدادی قبل از فریدون با قصص انبیاء و داستان‌های تورات ارزیابی می‌گردد و مشاهده می‌گردد شخصیت جمشید و طهورث منطبق بر سلیمان نبی و داوود می‌باشد. در واقع سلاطین کیانی داستان شاهنامه فردوسی وارثان معبد سلیمان و انبیای یهود می‌باشند که توسط فریدون (کورش) به فرهنگ ایرانی متصل می‌شوند.

شناسایی اول: یکسانی کورش و فریدون

دوازده دلیل زیر ثابت می‌کند، فریدون شاهنامه‌ای همان کورش هخامنشی است.

۱- ضحاک یا اژدی هاک، همان آستیاک آخرین پادشاه ماد است که کورش حکومت را از او می‌گیرد. این کشف تازه‌ای نیست، سخنی است که قرن‌ها پیش گفته شده است، ولی امروزه مسکوت شده است.

«سیسرو خطیب و حکیم رومی، در سده یکم پیش از میلاد، به نظر می‌رسد که آگاهی‌های خود را درباره زرتشت، به موجب چنین متونی که به آن‌ها دسترسی داشته، تکمیل کرده است. در این میحث کوتاه، آگاهی‌هایی درباره اساطیر ایرانی، به ویژه اساطیر مندرج در پشت‌ها، لازم است تا ادراک ژرف‌تری پدید آید، باری دینو، اشاره به روایتی درباره کورش می‌کند:

یکی از شاعران در مجلس بزمی، که اژدی هاک پادشاه ماد، هنگامی که کورش نیز در ماد بود، برپا کرده بود، به عیش نشسته بود، سرودی را که حاکی از پیش‌گویی بود قرائت کرد:

می‌نگرم جانوری درشت پیکر را که سهمگین است چونان گراز،

به پیش می‌آید پس از پیروزی‌های فراوان،

که بر همه پهنه کشور نیرویش استوار گردد

اژدی هاک می‌پرسد، این جانور کیست؟ و پاسخ می‌شود: کورش پارسی» (کتاب آیین مغان، سید

هاشم رضی، صفحه ۱۹۰)

۲- خواب ضحاک در شاهنامه مشابه خواب آستیاک در تاریخ هردوت می‌باشد. تعبیر هردو خواب واژگونی تاج و تخت می‌باشد.

خواب آستیاک به نقل از تاریخ هردوت:

«آستیاک، پسر هوخشتر بر تخت نشست. وی دختری داشت بنام ماندانه که راجع به او خواب دل انگیزی دیده بود. آستیاک خوابی دید که از دخترش ماندانه، چنان نهر آب جاری شد که نه فقط پایتخت ماد، بل که سراسر آسیا را فرا گرفت. این خواب را به یکی از مغان که در تفسیر خواب اعجاز می کرد عرضه نمود. و او نیز معنی کامل آن را بازگفت که سخت اسباب وحشت او گردید. پس چون دخترش به سن بلوغ رسید او راضی نشد که وی را به زناشویی به کسی از مادی‌ها که صاحب شأن و مقام بودند بدهد. از ترس این که مبادا آن خواب عملی گردد. پس او را به یکی از پارسیان که واقعاً از خاندان خوبی بود، ولی اخلاق ملایمی داشت و در نظر او بسیار سبک‌تر از اخلاق اهل ماد حتی افراد متوسط الحال آن بود داد.

بدین ترتیب کمبوجیه ماندانه را به زنی گرفت و او را به کشور خود برد و سپس در همان سال اول آستیاک در خواب دیگری دید که از پستان دخترش تاکی روئیده که بر سراسر آسیا سایه افکنده است. بعد از این خواب که او باز پیش مفسرین فرستاد کسی به پارس گسیل داشت و ماندانه را که آبتن و نزدیک وضع حمل بود از پارس برگرداند. همین که ماندانه وارد شد آستیاک ناظری بر وی گماشت با این قصد که تا طفل دنیا آمد آن را تلف کند. زیرا مغ‌ها خواب را چنین تفسیر کرده بودند که دختر زاده او به جای وی بر آسیا سلطنت خواهد کرد.» (تاریخ هردوت، ترجمه وحید مازندرانی، صفحه ۸۳ و ۸۴)

داستان خواب ضحاک در شاهنامه:

در ایوان شاهی شیبی دیر باز
 بخواب اندرون بود با ارنواز
 چنان دید کر کاخ شاهنشهان
 سه جنگی پدید آمدی ناگهان
 دو مهتر یکی کهتر اندر میان
 به بالای سرو و به فر کیان
 کمر بستن و رفتن شاهوار
 به چنگ اندرون گرزه گاو سار
 دمان پیش ضحاک رفتی به جنگ
 زدی بر سرش گرزه گاو سر
 دمان پیش ضحاک رفتی به جنگ
 نهادی به گردن برش پالهنک
 همی تاختی تا دماوند کوه
 کشان و دوان از پس اندر گروه
 بیچید ضحاک بیدادگر
 بدریدش از هول گفتی جگر

یکی بانگ برزد بخواب اندرون
که لرزان شد آن خانه صد ستون

ضحاک بعد از دیدن این کابوس، در خواب بانگ می‌زند. همخوابه‌اش ارنواز، با بانگ ضحاک از خواب بیدار می‌شود و به دل‌داری او می‌پردازد:

زمین هفت کشور به فرمان توست
دد و دام و مردم به پیمان توست

ضحاک از ارنواز می‌خواهد جهت تعبیر خواب، موبدان از کشورهای مختلف فراخوانده شوند. موبدان از همه جا جمع می‌شوند، شاه خوابش را بازگو می‌کند، و تعبیر خوابش را می‌خواهد موبدان از بیم جان خود، سه روز مردد مانده، چیزی به شاه نمی‌گویند. روز چهارم شاه بر می‌آشوبد، موبدان را فراخوانده و به آن‌ها می‌گوید، اگر زندگی خود را دوست دارند باید هرچه سریع‌تر تعبیر خواب را بازگو کنند. زیرک‌ترین موبد، پیشگام می‌شود. با مقدمه چینی محتاطانه که خشم شاه برانگیخته نشود، اظهار می‌دارد که فردی به نام فریدون که هنوز زاده نشده، تاج و تخت ضحاک را خواهد ستاند. از آن پس آرام و قرار از ضحاک سلب و دنبال نشانه‌های فریدون می‌گردد:

بدو گفت پردخته کن سر ز باد
که جز مرگ را کس ز مادر نژاد
جهاندار پیش از تو بسیار بود
که تخت مهی را سزاوار بود...
کسی را بود زین سپس تخت تو
که خاک اندر آرد سر بخت تو
کجا نام او آفریدون بود
زمین را سپهری همایون بود
هنوز آن سپهد ز مادر نژاد
نیامد که پرسش و سرد باد...
چو آمد دل نامور باز جای
بتخت کیان اندر آورد پای
نشان فریدون بگرد جهان
همی باز جست آشکار و نهان
نه آرام بودش نه خواب و نه خورد
شده روز روشن پرو لاژرود

فرقی بین داستان شاهنامه و تاریخ هردوت وجود دارد. در تاریخ هردوت، پیشگویی می‌گردد تاج و تخت آستیاک توسط نوه‌اش، تصاحب گردد. ولی فردوسی ضحاک تازی را پاک نژاد نمی‌داند، بنابراین، با خلق شخصیت‌های آبتین و فرانک به عنوان والدین فریدون، او را پاک نژاد و از نسل طهمورث معرفی می‌کند تا ناجی ایران را از ننگ همخونی با ضحاک برهاند.

۳- شباهت داستان طفولیت کورش و فریدون. هردو طفل تحت تعقیب هستند، قرار بوده کشته شوند، ولی دست تقدیر آنان را از خانواده دور و در مرغزار به دست افراد دیگری می‌سپارد. طفولیت کورش به نقل از هردوت:

«هارپاکوا (هارپاکوا)، از خانواده آستیاک و معتمد اوست. آستیاک به او سفارش می‌کند: ای هارپاکوا خواهش می‌کنم در این کار هیچ غفلت‌نمایی و مصالح سرور خود را فدای منافع دیگران نکنی. زیرا ممکن است موجب بدبختی آتی خودت شوی. طفلی را که از دخترم ماندانه متولد شده را بردار به خانه برده و به قتل برسان و او را هر طوری که صلاح میدانی به خاک بسپار.» (تاریخ هردوت، صفحه ۸۴)

هارپاکوا از کشتن طفل خودداری می‌کند. زیرا فکر می‌کند آستیاک که پسری ندارد پیر و فرتوت شده و حماقت می‌کند. وقتی دخترش ماندانه بعد از مرگ پدر بر تخت بنشیند کشتن این طفل برایش جز مخاطره چیز دیگری نخواهد داشت. او اندیشید که طفل باید بمیرد، ولی نه به دست او.

«هارپاکوا، قاصدی فرستاد تا شخصی موسوم به میتراذات را که یکی از چوپانان آستیاک بود بیاورند و می‌دانست که چراگاه‌های او به‌ترین جا برای این منظور (کشتن کورش) است. چون در میان کوه‌ها واقع و پر از حیوانات درنده بود. او شوهر یکی از کنیزان شاه به نام سوپاکوا (به معنی سگ ماده) بود.» (تاریخ هردوت - صفحه ۸۶)

چوپان طبق دستور هارپاکوا طفل را به چراگاه خود می‌برد تا سر به نیست کند. ولی سوپاکوا - همسر چوپان - که در وضع حمل جدید، فرزندش مرده است او را از این کار منصرف می‌کند. فرزند مرده سوپاکوا، به جای کورش طعمه وحوش شده و کورش به جای فرزند مرده پیش خانواده چوپان مانده و بزرگ می‌شود.

داستان طفولیت فریدون در شاهنامه:

ضحاک در پی یافتن فریدون، عرصه را بر پدرش تنگ می‌کند.

فریدون که بودش پدر آبتین

شده تنگ بر آبتین زمین
گریزان و از خویشتن گشته سیر
بر آویخت ناگاه در دام شیر

برای محافظت از فرزند، مادر خردمندش، او را به چوپان و نگهبان مرغزار می سپارد. فریدون سه ساله است که نشانی اش را به ضحاک خبر می دهند. مادر زودتر از ضحاک، به سراغ فرزند رفته، او را به کوه البرز برده و به مرد دینداری می سپارد. افراد ضحاک که طفل را نمی یابند، گاو پر مایه که فریدون از شیر او تغذیه می کرد را می کشند:

۴- پی بردن به اصل و نسب خود و مراجعت پیش خانواده.

تاریخ هردوت:

کوروش ده ساله، در یک بازی کودکانه، که کودکان هم بازی اش او را شاه خود برگزیده بودند، پسری از بزرگان را تنبیه سختی می کند. بزرگ پیش ضحاک به گلایه سخن می گوید که فرزند کنیز تو، پسر مرا سخت تنبیه نموده. آستیاک مشتاق می گردد، پسر تنبیه کننده را ببیند. رفتار شاه منشانه و اشرافی کودک ده ساله آستیاک را به فکر فرو می برد. با شکنجه چوپان او را وادار به اعتراف می کند. شاه آگاه می شود طفل همان کوروش است که زنده مانده، هارپاکوا را فرامی خواند و بر او سخت خشمگین می گردد. هارپاکوا می گوید که او فرمان شاه را انجام داده، حتی افرادی را فرستاده که آن‌ها مرگ نوزاد را در کوهستان تأیید کرده بودند.

زنده ماندن کوروش، آستیاک را به تدبیر وامی دارد، دوباره موبدان را فرا می خواند، تا در خصوص ماجرا از آن‌ها پرسد. آن‌ها می گویند منظور از شاهی همان بازی بچه گانه می تواند باشد، بنابراین خواب آستیاک با این بازی کودکانه تفسیر و خطر برطرف شده است. بدین ترتیب آستیاک از کشتن نوه خود منصرف شده، اصل و نسب و شاهزادگی کوروش را آشکار و او را به پارس نزد پدر و مادرش می فرستد.

مشخص شدن اصل و نسب فریدون در شاهنامه فردوسی:

فریدون بعد از شانزده سالگی اصل و نسب خود را از مرد دیندار می شنود. از کوه البرز به سوی دشت آمده و مادرش فرانک را پیدا می کند.

بر مادر آمد و پژوهید و گفت
که بگشای بر من نهان از نهفت
بگو مر مرا تا که بودم پدر

کیم من به تخم از کدامین گهر ...
فرانک بدو گفت کای نامجوی
بگویم ترا هر چه گفتم بگوی
تو بشناس کز مرز ایران زمین
یکی مرد بد نام او آبتین
ز تخم کیان بود و بیدار بود
خردمند و گرد و بی آزار بود
ز طهمورس گرد بودش نژاد
پدر بر پدر بر همی داشت یاد

فریدون ظلم و ستم‌های ضحاک را از مادر شنیده و متوجه شاهزادگی و اصل و نسب کیانی خود می‌گردد.

۵- در هر دو داستان داغ فرزند خورده شده جرعه شورش علیه شاه می‌باشد.

در داستان هردوت:

... آستیاک که پی می‌برد کورش زنده است، اراده می‌کند وزیر قاصر خود را تنبیه کند. او به ظاهر از زنده ماندن کورش اظهار خوشحالی کرده و هارپاکوا را به مهمانی شام دعوت می‌کند. ولی دستور می‌دهد فرزند هارپاکوا را کشته و از آن طعامی تهیه کنند. در مهمانی جلوی هارپاکوا، چیزی جز گوشت پسر او نگذاشتند. بعد از شام، آستیاک بر هارپاکوا مشخص می‌کند که گوشت فرزند خود را خورده و دستور می‌دهد دست و پا، سر و بقایای فرزند سیزده ساله را تحویل پدر دهند. پدر که از این تنبیه سخت آزرده است در صدد انتقام برمی‌آید.

داستان کاوه و ضحاک:

کاوه آهنگری است که فرزندانش به دست ضحاک به قتل رسیده‌اند تا مغز آن‌ها طعمه مارهای ضحاک گردد. فردوسی داستان تظلم خواهی کاوه علیه ضحاک را چنین به نظم می‌کشد:

ز تو بر من آمد ستم بیش‌تر
زنی بر دلم هر زمان نیش‌تر
ستم گر نداری تو بر من روا
به فرزند من دست بردن چرا ...
مرا بوده هژده پسر در جهان
از ایشان یکی مانده است این زمان

بیخشا بر من یکی در نگر
که سوزان شود هر زمانم جگر ...
جوانی نماندست و فرزند نیست
به گیتی چو فرزند پیوند نیست ...

۶- تشابهات شروع شورش مردمی علیه شاه در هر دو داستان.

در داستان هردوت:

وزیر (هارپاکوا) از شاه کینه به دل گرفته، به کورش در پارس نامه نوشته، ضمن اعلام همراهی خود با کورش، او را به قیام علیه آستیاک و می دارد:

«هارپاکوا اسباب شورش را فراهم آورد و درباریان را علیه شاه فرا خواند و همگان را جهت فرمانروایی کورش آماده کرد. خرگوشی گرفت و پوست شکم را بدون وارد شدن صدمه‌ای باز کرد و نامه‌ای درون آن زیر چرم پوست خرگوش گذاشت. خرگوش را به یکی از معتمدین خود سپرد و دستور داد خرگوش را به کورش رسانده، ماجرا را به کورش بگوید. مضمون نامه، بعد از توضیح ماجراها و خواب آستیاک و پیش‌گویی‌های منجمین و مغان، اعلان پشتیبانی اهالی ماد و شخص وزیر از کورش است.» (تاریخ هردوت، صفحه ۱۰۲)

درفش کاویانی در شاهنامه:

کاوه آهنگر، که دلی پر از کینه دارد، چرم آهنگری خود را بر سر نیزه کرده و مردم بازار را به همراهی با فریدون و قیام علیه ضحاک فرا می‌خواند:

همی برخروشید و فریاد خواند
جهان را سراسر سوی داد خواند
از آن چرم کاهنگران پشت پای
پپوشند هنگام زخم درای
همان کاوه آن بر سر نیزه کرد
همانگه ز بازار برخاست گرد
خروشان همی رفت نیزه به دست
که ای نامداران یزدان پرست
کسی کاو هوای فریدون کند
دل از بند ضحاک بیرون کند

۷- فتح بی‌دردسر کاخ آستیاک توسط کورش و فتح آسان کاخ ضحاک توسط فریدون.

در تاریخ هردوت:

کوروش پرچم عصیان بر علیه شاه ماد بلند کرده، از پارس به سوی ماد حرکت می‌کند. آستیاک، در یک کار ابلهانه هارپاکوا را مأمور سرکوب سپاه پارس می‌کند. ولی هارپاکوا که خود عامل شورش کوروش است، سپاهیان را از جنگ برحذر می‌دارد. به جز عده کمی از سپاهیان ماد که از ماجرای تباری سران ماد با کوروش خبر نداشتند، بقیه به لشکر کوروش پیوسته، همگی به سوی دربار آستیاک هجوم و او را تسلیم می‌کنند.

در داستان شاهنامه:

سپاهیان ایران به فرماندهی فریدون بدون هیچ گونه مخالفت و ممانعتی به دربار ضحاک وارد می‌شوند. ضحاک در قلعه حضور ندارد، بنابراین فریدون طلسم را شکسته وارد قلعه می‌گردد:

فریدون به خورشید بر برد سر
کمر تنگ بسته به کین پدر...
همی رفت منزل به منزل چو باد
سری پر ز کینه دلی پر ز درد...
کس از روزبانان بدر برنماند
فریدون جهان آفرین را بخواند
به اسب اندر آمد به کاخ بزرگ
جهان ناسپرده جوان سترگ
طلسمی که ضحاک سازیده بود
سرش به آسمان برافرازیده بود
فریدون ز بالا فرو آورد
که آن جز به نام جهاندار دید
وزان جاودان کاندرا یوان بدند
همه نامور نره دیوان بدند
سراثشان به گرز گران کرد پست
نشست از بر گاه جادو پرست
نهاد از بر تخت ضحاک پای
کلاه کی جست و بگرفت جای ...

ضحاک آگاه شده از ورود فریدون به قلعه‌اش، با سپاه به سوی فریدون حرکت می‌کند. ولی مردم در هوای فریدون هستند. تمام جوانان شهر که توان جنگ دارند، از ضحاک ظالم روی برتافته و به لشکر فریدون می‌پیوندند.

۸- زنده ماندن آستیاک و ضحاک بعد از مغلوبیت.

در تاریخ هردوت:

کوروش، آستیاک را نمی کشد، بل که او را تحت نظر پیش خود در قصر نگه می دارد:

«بنابراین بعد از یک پادشاهی ۳۵ ساله، آستیاک تخت و تاج خود را از دست داد و مادی‌ها در نتیجه بدرفتاری او زیر دست ایرانیان شدند... کوروش آستیاک را تا آخر عمر در دربار خود نگاه داشت. بدون آن که هیچ گونه صدمه دیگری به او برساند.» (تاریخ هردوت، صفحه ۱۰۳)

سرنوشت ضحاک در شاهنامه فردوسی:

فریدون وارد تخت گاه ضحاک می شود، ضحاک دستگیر می شود، ولی کشته نمی شود. او را به دماوند کوه، یعنی محل زندگی فریدون برده و در غاری به بند کشیده می شود.

بیاورد ضحاک را چون نوند
به کوه دماوند کردش بند
به کوه اندرون تنگ جایش گزید
نگه کرد غاری بنش ناپدید
بیاور مسمارهای گران
به جایی که مغزش نبود اندران
فرو بست دستش بر آن کوه باز
بدان تا بماند به سختی دراز
بیستش بران گونه آویخته
وزو خون دل بر زمین ریخته

۹- شاهزادگی فریدون و کورش.

از نظر نژادی کورش، از نژاد شاه است. چرا که نوه دختری آستیاک شاه ماد می باشد. فریدون نیز در شاهنامه از نوادگان طهمورس و از تخم کیان معرفی می شود.

ز تخم کیان بود و بیدار بود
خردمند و گرد و بی آزار بود
ز طهمورس گرد بودش نژاد
پدر بر پدر بر همی داشت یاد

۱۰- عبور از دجله و تسخیر بابل.

کورش به سمت غرب و سرزمین عراق امروزی لشکر کشیده، قلاع مستحکم بابل در کنار رود دجله را فتح می‌کند. در شاهنامه، فریدون نیز به غرب حرکت و از دجله و بغداد عبور کرده، به جنگ ضحاک می‌رود.

فتح بابل در تاریخ هردوت:

«کورش سر راه بابل، به کنار «گیندژ» رسید و آن رودخانه‌ای است که در کوه‌های ماتیان سرچشمه می‌گیرد و از سرزمین داردانیان گذشته به رود دجله می‌ریزد: دجله بعد از الحاق گیندژ از کنار شهر ایس عبور می‌کند و مصب آن دریای اریتره می‌باشد. وقتی کورش به این رودخانه رسید که فقط به وسیله قایق ممکن بود از آن عبور کرد، یکی از اسب‌های سفید مقدس که همراه او و خیلی سرمست و بلند پرواز بود داخل آب شد و سعی کرد که از آن بگذرد: اما دستخوش امواج شد و آب او را برد و در اعماق رودخانه غرق شد. کورش که از گستاخی رودخانه سخت خشمگین شده بود آن را تهدید شدید کرد به این که چنان قوتش را در هم شکند که در آینده حتی زنان هم بدون تر کردن زانوهای خود قادر باشند به آسانی از آن عبور کنند... چون کورش بدین ترتیب با منشعب ساختن آب گیندژ به سیصد و شصت کانال از آن انتقام کشید، از آغاز بهار بعد به سمت بابل لشکر کشی کرد.» (تاریخ هردوت، وحید مازندرانی، صفحه ۱۲۰)

حرکت فریدون به عراق و فتح ایوان ضحاک در داستان شاهنامه:

فردوسی ماجرای حرکت فریدون از پارس به سوی بیت المقدس را با جزئیات و وسواس زیاد شرح می‌دهد. آن‌ها به غرب می‌روند. به اعراب تازی یزدان پرست می‌رسند، از دجله که نامش در پهلوی اروند رود است عبور می‌کنند. سپس از بغداد گذر کرده به بیت المقدس و تخته‌گاہ سابق جمشید یزدان پرست وارد می‌شوند:

رسیدند بر تازیانی نوند
به جایی که یزدان پرستان بندند
در آمد بدین جای نیکان فرود
فرستاد نزدیک ایشان درود ...
به اروند رود اندر آورد روی
چنان چون بود مرد دیهیم جوی
اگر پهلوانی ندانی زبان
به تازی تو اروند را دجله خوان...
دگر منزل آن شاه آزاد مرد
لب دجله و شهر بغداد کرد ...
چو آمد به نزدیک اروندرود

فرستاد زی رودبانان درود
بران رودبان گفتم پیروز شاه
که کشتی برفکن هم اکنون به راه
مرا با سپاهم بدان سو رسان
از اینها کسی را بدین سو ممان ...

فریدون و یارانش، برای عبور از رودخانه خروشان دجله، نیازمند کشتی و قایق هستند که گویا توسط رودبانان تأمین می‌شده است. بنابراین به یک رودبان می‌گویید، کشتی بفرست و مرا به آن سوی رود برسان، رودبان می‌گوید پادشاه جهان (ضحاک) سفارش کرده بدون جواز حتی نگذارم پشه‌ای از این رود رد شود. فریدون خشمگین می‌شود، بر روی اسب گلرنگ خود می‌نشیند و دل به رود زده، بعد از گذشت از رود به سمت بیت المقدس حرکت می‌کند. فریدون بعد از رسیدن به بیت المقدس، ایوان ضحاک که عمارتی باشکوه و بی‌همتاست را پیدا کرده و با رشادت و به نام خدای، طلسم ضحاک را درهم شکسته، وارد ایوان ضحاک می‌گردد. این عمارت همان تختگاه جمشید است که توسط ضحاک غصب شده و به طلسم و بت پرستی آلوده گشته بود.

به خشکی رسیدند سر کینه جوی
به بیت المقدس نهادند روی
که بر پهلوانی زبان راندند
همی گنگ دژ هوخش خواندند
به تازی کنون خانه پاک خوان
بر آورده ایوان ضحاک دان
چو از دشت نزدیک شهر آمدند
کز آن شهر جوینده بهر آمدند
ز یک میل کرد آفریدون نگاه
یکی کاخ دید اندر آن شهر شاه
فروزنده چون مشتری بر سپهر
همه جای شادی و آرام و مهر
که ایوانش برتر ز کیوان نمود
که گفتم ستاره بخواد بسود
بدانست کان خانه اژدهاست
که جای یزرگی و جای بهاست ...
بگفت و به گرز گران دست برد
عنان باره‌ی تیز تک را سپرد ...

طلسمی که ضحاک سازیده بود
سرش به آسمان برافزایده بود
فریدون ز بالا فرود آورد
که آن جز به نام جهاندار دید
سراشان به گرز گران کرد پست
نشست از بر گاه جادو پرست
نهاد از بر تخت ضحاک پای
کلاه کی جست و بگرفت جای

۱۱- نجات یهودیان توسط کورش و نجات یزدان پرستان توسط فریدون.

کورش بعد از فتح بابل، یهودیان را از اسارت بابلی‌ها نجات و اجازه (دستور) می‌دهد معبد سلیمان نبی در بیت المقدس بازسازی شود. فریدون نیز بعد از فتح قلعه ضحاک، آثار بت پرستان را از تختگاه پاک کرده، یزدان پرستان پیرو جمشید را آزاد می‌کند.

فتح تختگاه ضحاک و آزاد سازی یزدان پرستان در شاهنامه:

بعد از فتح ایوان ضحاک، فریدون دستور می‌دهد آثار بت پرستی پاک گردد. ارنواز و شهناز دختران جمشید و یزدان پرستان که در بند ضحاک غاصب بودند آزاد می‌شوند:

بفرمود شستن سراشان نخست
روانشان از آن تیرگی‌ها بشست
ره داور پاک بنمودشان
ز آلودگی‌ها پس پالودشان
که پرورده بت پرستان بدند
سراسیمه برسان مستان بودند
پس آن دختران جهاندار جم
به نرگس گل سرخ را داده نم
گشادند بر آفریدون سخن
که نوباش تا هست گیتی کهن
چه اختر بد این از تو ای نیک بخت
چه باری ز شاخ کدامین درخت
که ایدون به بالین شیر آمدی
ستمکاره مرد دلیر آمدی
چه مایه جهان گشت بر ما بید
ز کردار این جادوی بی‌خرد ...

چنین داد پاسخ فریدون که تخت
نماند به کس جاودانه نه بخت
منم پور آن نیک بخت آبتین
که بگرفت ضحاک ز ایران زمین
بکشش به زاری و من کینه جوی
نهادم سوی تخت ضحاک روی ...
کمر بسته‌ام لاجرم جنگجوی
از ایران به کین اندر آورده روی

این ابیات فردوسی، مهم‌ترین حادثه زمان کورش، یعنی فتح بابل، آزادسازی یهودیان از دست بت پرستان و بازسازی معبد سلیمان نبی را بازگو می‌کند. در زمان فریدون هیچ یزدان پرستی به جز یهودیان در بیت المقدس وجود نداشته‌اند.

فردوسی، چندین حادثه تاریخی مربوط به کورش را تخلص کرده است. کورش جنگ‌های متعددی انجام داده بود، ابتدا آستیاک شاه ماد را مغلوب و بر اورنگ شاهی تکیه کرد، سپس کرسوس شاه سارد را شکست داد. سپس از دجله عبور کرده، عزم تسخیر بابل و شکست بخت النصر نمود. بعد از فتح بی‌دردسر شهر پرآوازه بابل، یهودیان خداپرست را آزاد و دستور بازسازی معبد سلیمان در بیت المقدس را صادر کرد. نامی از این شاهان در شاهنامه دیده نشده و جنگ‌های فریدون این گونه به تفصیل بیان نمی‌گردد، بل که فردوسی به جای همه آنها، به نام ضحاک (آستیاک شاه ماد) اکتفا نموده است. تختگاه ضحاک را «دژ هوختش» (در برخی نسخه‌ها هودجش) نامیده، محل آن را در بیت المقدس قرار داده و تسخیر قلعه ضحاک و آزادی یزدان پرستان را مصادف هم قرار داده است.

۱۲- سرنوشت شوم فرزندان کورش و فریدون.

کورش دو فرزند به نام‌های کمبوجیه و سمردیز (بردیا) داشت. کمبوجیه به سمردیز برادر کوچک‌تر، رشک برده و او را که در ایران به سر می‌برد، به قتل رسانده، سپس خود نیز به صورت اتفاقی کشته می‌شود. همین رخداد در داستان شاهنامه نیز بین فرزندان فریدون رخ داده و سلم و تور ایرج را می‌کشند. (ادامه دارد ...)

تاریخ ملی، مورخین بیگانه!

«این رسوایی بزرگی است برای مسئولین فرهنگی ایران، که بعد از انتشار کتاب‌های «تأملی در بنیان تاریخ ایران» هنوز فرمانبردار گفته‌های باستان‌شناسان و مورخان و جهانگردان غربی هستند. مسئولینی که حداقل در این زمان بس دراز سپری شده از انقلاب مردمی و ضد امپریالیستی ایران، شعارهای جدایی و دشمنی با فرهنگ غربی را سر می‌دهند؛ اما هنوز در دانشگاه‌ها و در محافل به ظاهر علمی و فرهنگی این کشور نظریه‌های تماما جعلی و دروغین مأمورین کتیبه و کلیسا در حوزه‌های مختلف به ظاهر علوم انسانی تدریس می‌شود.» (سخن مدیرمسئول)

در یادداشت قبل بر هر صاحب خرد و اندیشه پاکی مبرز شد که پس از دو قرن جولان بی‌امان و تسلط گنگ و گروه بزرگی از مورخان و باستان‌شناسان و جهان‌گردان بیگانه غربی بر تاریخ ایران هنوز یک مورخ و صاحب نظر در حوزه تاریخ ملی که صاحب اندیشه‌ای مستقل، منطقی و مستدل باشد که بتواند بر حجم وسیعی از این تولیدات بیگانه نظارت کرده و آثارشان را مورد ارزیابی قرار دهد وجود ندارد.

بنابراین حاصل منطقی این تدبیر، مقوله‌ای به اسم «تاریخ ملی» وجود نداشته یا هنوز شکل منطقی و مستدل به خود نگرفته است، تا چه رسد به این که بتواند به عنوان مسئله‌ای ایدئولوژیک و راهبردی مورد تفاخر ملی قرار بگیرد. به این دلیل ساده که تمام فرآورده و محصول «تاریخ ایران» حاصل ساخت بیگانگان است و نه مورخان ملی.

این سکوت و انفعال روشن‌فکران و مورخان و محققان داخلی و به خصوص دانشگاهی آن هم به درازای یک قرن، نه تنها بس شگفت‌انگیز و در خور تأمل می‌نماید، بل که با توجه به نامرغوب بودن محصول وارداتی مورد نظر، یعنی تاریخ ایران باستان که سراسر ایرادها و تناقضات و تقلب‌های آشکار و شفاف است، حتی این انفعال، توطئه‌آمیز و مشکوک می‌نماید که به نمونه‌هایی از این تناقضات و شگفتی‌های تاریخ نویسی نوع غربی در این فرصت اجمالاً اشاره می‌کنم و بررسی مفصل و مشروح را به ادامه این بررسی‌ها وا می‌گذارم:

«در پای صفه تخت جمشید معبدی که بنا شد، معبد یونانی نبود. در آن آیین ایران کهن پرستش می‌شد. با این همه در کتیبه‌های نذورات معبد که به زبان یونانی نوشته‌اند و نه فارسی باستان و یا فارسی میانه، به جای اهورامزدا نوشته‌اند زئوس، به جای میترا نوشته‌اند آپولون و به جای آناهیتا نوشته‌اند آرتمیس و آتنه (!!!). در آیین پرستش میترا که توسط

سربازان رومی تا سواحل رود راین و بریتانیا شیوع یافت، این گونه تبدیل نام‌های ایرانی به اسامی یونانی مرسوم بود(!!!)» (ارنست هرتسفلد، ایران در شرق میانه، ص ۲۸۱)

اگر فکر می‌کنید سخنانی از این دست سخیف و جنون آمیز که به دشنام و تمسخر می‌ماند فقط از ذهن‌های علیل معلولان ذهنی بر می‌آید و نه مورخان پر آوازه و سنگین وزنی چون هرتسفلد، که برای کشیدن اعتبار و اوصاف و شهرت علمی‌شان به تریلی و یدک کش‌های بس قدرتمند نیاز است، سخت اشتباه می‌کنید. این سخن کودکانه و استدلال مسخره هرتسفلد بلند آوازه به این می‌ماند که عده‌ای مسلمان مهاجر در رم برای خود مسجدی ساخته باشند و بعد کارشناسی بگویند: این بنا نه یک مسجد مسلمین، بل که کلیسایی مسیحی است که باز نه به خط لاتین، بل که به خط عربی، به جای پدر مقدس نوشته شده الله، به جای محمد نوشته شده مسیح و به جای انجیل نوشته شده قرآن!!!

به راستی چه عاملی باعث شده مورخان ایرانی چنان دچار خود کم بینی شده باشند که در برابر چنین ایرادات و گاف‌های آشکار هم سکوت کرده‌اند و انتقادی به این هذیان گویی‌های اساتید نام داری چون هرتسفلد وارد نکنند؟

«از آن جا که خط میخی فارسی باستان مصنوعاً و دستوری (توسط داریوش) ابداع شد، بازخوانی‌اش نیز آسان بود. در سال ۱۸۰۲ معلمی در گوتینگن آلمان به نام گئورگ فریدریش گروته فند، موفق شد نخستین نشانه‌های خط میخی فارسی باستان را باز خواند. او با دوستش، مشی کتابخانه سلطنتی، شرط بسته بود که می‌توان خطی را بدون آشنا بودن با الفبا و زبانش بازخواند(!!!)»... (هاید ماری کخ، از زبان داریوش، ص ۲۶)

حقیقتاً این سخن عالمانه و حکیمانه خانم کخ، روی نقل قول سخیف پیش اشاره شده هرتسفلد را در هرزگی و بلاحت سفید کرده که ادعا می‌کند می‌توان بدون آشنا بودن با حروف الفبا و حتی زبان یک نوشته، آن هم زبانی مرده و باستانی و غیر متداول را خواند!!! یا باید به عقل خانم کخ شک کرد و یا تصور کرد در حالت غیر عادی و مستی حاصل از مصرف افراطی مشروبات الکلی و مواد روان گردان کتاب خود را تألیف کرده باشد. باز باید پرسید به راستی چه عاملی باعث شده روشن‌فکران داخلی چنان ذلیل و بله قربان گوی چنین مورخانی باشند که حتی در برابر چنین جملات آبرو ریزانه‌ای نه تنها جرأت نقد (که باید اعتراف کنیم انتظار بیهوده و زیادی از روشن‌فکران و مورخان ایرانی است)، بل لاقلاً شهادت ابراز نظر و باز با تخفیف بیش تر برای این مورخان بزدل و خود باخته حتی جسارت تردید در این خزعبلات را نداشته‌اند؟؟؟

«خانم هاید ماری کخ در سال‌های شکوفایی بی‌نظیر ایران شناسی دهه چهل میلادی در آلمان متولد شد و در سال‌های افول ایران شناسی دهه نود با انتشار کتاب «از زبان داریوش» یک بار دیگر به ایران

شناسی (به مفهوم قدیم) در حال انقراض آلمان جان تازه‌ای بخشید. خانم پروفیسور کخ نخستین مرحله تحصیلات دانشگاهی خود را با دریافت درجه فوق لیسانس ریاضی گذراند و شاید اگر به تصادف و به سبب شغل همسر باستان شناس خود با پروفیسور والتر هیتس آشنا نمی‌شد، هرگز به تاریخ و فرهنگ ایران روی نمی‌آورد. او نیز مانند دیگران با نخستین برخورد خود با هیتس شیفته رفتار دانشمند وارسته شد و به قول خودش این شیفتگی چنان ژرف بود که بی‌درنگ تحصیل در رشته ایران شناسی را آغاز کرد. خانم کخ پس از دریافت درجه دکتری بلافاصله یار خستگی ناپذیر او در تألیف کتاب عظیم فرهنگ ایلامی - آلمانی شد و سرانجام در سال ۱۹۸۴ با رساله «امور دیوانی و اقتصادی فارس در زمان هخامنشیان» به دریافت مقام پروفیسوری نایل شد. فرهنگ ایلامی در سال ۱۹۸۶ و دو سال بعد، در سال ۱۹۸۸، رساله پروفیسوری خانم کخ منتشر شد. تمامی کارهای علمی خانم کخ درباره فارس و تخت جمشید و امور اجتماعی ایران زمان هخامنشیان، بر اساس الواح گلی خزانه تخت جمشید است، که در ده‌ها مقاله و چندین کتاب، از جمله کتاب ماندگار و کم نظیر حاضر، منتشر شده است.» (از زبان داریوش، متن پشت جلد، انتشارات کارنگ)

حقیقتاً پس از اتمام بررسی‌های «پژوهشی انتقادی درباره تاریخ ایران» همگان متوجه خواهند شد که این اساتید اعظم و بس مشهور و همچنین دانشگاه‌ها و مراکز ایران شناسی و حتی شرق شناسی و فراتر از آن تاریخ عمومی جهان، تا چه حد مبتدل و بی‌ارزش هستند و چنین اساتیدی حتی از کشیشان قرون وسطی هم دگم اندیش و نادان‌تر هستند. در ادامه یک نگاه هم به گوشه‌ای از کتاب پروفیسور والتر هیتس می‌اندازیم تا با فضیلت و نهایت فهم و شعور او نیز آشنا شویم:

«شاه زاده‌ای که به مادرش نزدیک‌تر است کلاهی بر سر دارد که به نظر من به شکل سر گاو است و شاهزاده بعدی کلاهی به شکل پلنگ. شاهزاده کنار شهانو ممکن است بهرام سوم بعدی باشد که در سال ۲۹۳ میلادی تاج و تخت را به ارث برد. اما چهار ماه بعد نرسه عموی پدرش او را از تخت انداخت. **شاهزاده‌ای که کلاه کله پلنگی دارد به گمانم برادر احتمالاً بزرگ‌تر بهرام سوم است از مادری دیگر.** یعنی از نخستین همسر بهرام دوم که پایین‌تر باز با او روبه رو خواهیم شد. چون این دو شاهزاده احتمالاً سیزده و پانزده ساله‌اند(!!!)، زمان این نگاره را می‌توان تا حدودی درست تعیین کرد ... روبرت گوبل بر این باور است که این نگاره آشکارا گواه آن است که ولیعهدهای چندی وجود داشته‌اند. نه فقط یک ولیعهد با تاجواره‌های گوناگون. در این نگاره سه ولیعهد به تصویر کشیده شده‌اند و به ترتیبی که سکه‌ها نشان می‌دهند، ولیعهد اول با «کلاه مادی»(!!!) در حقیقت شهانو است(!!!) ولیعهد دوم با «کلاه شاخ‌دار» است که من آن را سر گاو تشخیص می‌دهم. به نظر من ولیعهد واقعی یعنی بهرام سوم است. سومین ولیعهد با کلاه کله گرازی، در واقع کلاه کله پلنگی و یا کله شیری، به نظر من یکی از برادران بهرام سوم است. اما او به هیچ وجه ولیعهد نیست(!!!) (والتر هیتس، یافته‌های تازه از ایران باستان، ص ۲۶۳)

«تعبیر دو چهره کوچک در میان اردشیر و اهورا مزدا کار ساده‌ای نیست. این دو تا کنون بر پایه بررسی فریدریش زاره از سوی همه بچه دانسته شده‌اند. اما به نظر من این دو بزرگ سال‌اند، که فقط با توجه به مرتبه‌شان کوچک به تصویر کشیده شده‌اند. جالب توجه است که فرد سمت راست مجلس برهنه است. در هنر نگاره سازی ایران این هنجار مغایر با سنت است و از همین روی می‌توان اطمینان داشت که پای یکی از خدایان یونان در میان است (!!!) در هر حال او در دست راست یک دسته برسم دارد و ظاهراً شخصیتی ایرانی یافته است. از این روی به گمان من او هرکولس است که در روزگاران کهن با ایزد ایران باستان، بهرام برابر بوده است. ایزد «مقاومت شکن» و خدای جنگ که در زمان ساسانیان ورهران و بعدها بهرام خوانده می‌شد. اگر در تعبیر صخره آسیب دیده اشتباه نکنم، این ایزد دست چپ خود را بر یک گرز تکیه داده است. فرد دست راست هرکولس - بهرام، بدون ریش است. یعنی یک نوجوان است. او دست راست خود را به نشانه احترام و به گمانم با اشاره به سوی مرد برهنه بلند کرده است. یعنی به سوی هرکولس - بهرام. ظاهراً دست چپ نوجوان به طور باز آویزان است. گردن بند پهن و نوار موج کلاه او، که از پهلو به روی شانه‌اش دیده می‌شود، نشان می‌دهند که این فرد از اعضای خاندان سلطنت است. هر تسفلد گمان کرده بود که نوه اردشیر، هرمز اردشیر باشد، که بعدها برای مدت کوتاه با نام هرمز اول بر ایران فرمان راند. اما پذیرفتن این برداشت غیر ممکن است. چون هرمز اردشیر پسر شاپور بود که ثمره ازدواج او با دخترش آدور آناهید، بانویشتان بانیشتن (شهبانوی شهبانوان (!!!)) بود. همچنین اگر ساخت نگاره سوم را چند سال پس از نگاره دوم بدانیم، یعنی حدود سال ۲۳۰ میلادی، شاپور در آن زمان در مقام ولیعهدی نمی‌توانست بیش از ۳۳ سال داشته باشد. حتی اگر فاصله تحرک‌ها را کوتاه‌تر کنیم، شاپور نمی‌توانست در این زمان از دختر خود آدور آناهید پسری نوجوان داشته باشد.» (والتر هیتس، یافته‌های تازه از ایران باستان، ص ۱۷۱)

چه باید گفت در باب آن کرسی‌های دانشگاهی و آن کتاب‌های درسی و آن صاحب منصبان فرهنگ و سیاست، که هنوز بافندگان چنین اوهامی را به عنوان بزرگان ایران شناس در ستایش‌های تلویزیونی به مثابه صاحب عناوین محترمی بالا می‌کشند، که برایشان واحد آپارتمان در اصفهان هدیه می‌کنند و می‌توان به دنبال جنازه آن‌ها هم روان شد و مقبره‌های اختصاصی کنار رود بخشید، حتی اگر جهودان مارک داری، از قبیل پوپ و ریچارد فرای باشند؟!

درباره مسئله آذربایجان

(بخش اول)

۱. درباره فرقه دمکرات و تلنگری پر روشن فکری به خواب رفته آذربایجان

مصفحه ۹۳

۲. بررسی شهرهای آذربایجان و آثار و ابنیه موجود در آن

مصفحه ۹۷

۳. نتیجه گیری

مصفحه ۱۱۵

آن چه درباره شهرهای آذربایجان در این بخش از ویژه‌نامه و بخش‌های بعدی خواهید خواند، خلاصه‌ای از یادداشت‌های اینجانب، حنیف شفاعتی با امضاء «Aydın» در وبلاگ «کنکاش در تاریخ» به آدرس «Biryol.ir» می‌باشد.

رفرنس اصلی این بررسی‌ها، کتاب: «اسناد تصویری شهرهای ایرانی دوره قاجار»، هیئت مولفین: «محمد مهربار، شامل فتح‌الله‌یف، فرهاد فخاری‌تهرانی، بهرام قدیری»، انتشارات: «دانشگاه شهید بهشتی، سازمان میراث فرهنگی کشور (پژوهشگاه)» می‌باشد.

«تهیه نقشه‌های این مجموعه با همیاری آقای پروفیسور شامیل فتح‌الهیف (رئیس وقت انستیتوی معماری و آکادمی علوم باکو و رئیس آکادمی بین‌المللی معماری کشورهای شرقی) امکان پذیر شده است. کما این که پیش از این اطلاعاتی از وجود این نقشه‌ها در دست نبود. ایشان میکروفیلم نقشه‌ها را به منظور بررسی و مطالعه معماری و شهرسازی دوره قاجار جمع‌آوری کرده بودند و از همین جهت نتیجه تحقیقات خود از بررسی نقشه‌ها را برای انتشار در ایران ارسال داشتند. لازم به اشاره است که میکروفیلم نقشه‌ها و متن تحقیق یاد شده ارمغان سفر آقایان بهرام قدیری و دکتر فرهاد فخاری تهرانی از شرکت در «سمینار بین‌المللی معماری کشورهای شرقی» است. برنامه معرفی نقشه‌ها و ترکیب کتاب حاضر کار مشترک **دانشگاه معماری و شهرسازی دانشگاه شهید بهشتی و سازمان میراث فرهنگی کشور** است که با حمایت آقای دکتر هادی ندیمی و آقای مهندس سراج‌الدین کازرونی و با نظر هیئت علمی نظم گرفته است.» (اسناد تصویری شهرهای ایرانی دوره قاجار، هیئت مولفین، ص ۷)

۱. درباره فرقه دموکرات و تانگری پر روشن فکری به خواب رفته آذربایجان

درباره فرقه دموکرات آذربایجان از زبان این و آن، یادداشت‌ها و حرف‌های بسیاری خوانده و شنیده‌ایم. این که از زبان چه کسی این توصیفات را خوانده و شنیده باشیم، در تصویر سازی ذهنی ما از ظهور و سقوط آن‌ها تأثیرگذار است. متن زیر را از جزوه پنجم «خطاب به سومین کنگره حزب توده ایران» معروف به «جزوه‌های ناریا» می‌آورم:

«از جبهه ائتلافی، فرقه دموکرات آذربایجان با هجوم ارتجاع، از سوی رهبران خویش، به مرگی بی‌افتخار و بی‌مقاومت محکوم شد. البته توده‌ها تا آن جا که توانستند، خود را به رایگان تسلیم دشمن نکردند و با اندوه و ناکامی، ولی قهرمان و سربلند ده‌ها، صدها و هزارها، بی‌تسلیم و زبونی جان باختند...

رشد پر شتاب فرقه دموکرات آذربایجان در شرایط مساعد جنگ، بی‌آن که رهبران به کار عمیق توده‌ای موفق شده باشند، فزونی آن را هم از ابتدا در خود داشت. رهبران فرقه حتی پس از به دست آوردن قدرت حکومتی در آذربایجان، به آسوده خیالی میدان دادند و به تغییرات بنیادی اقتصادی در زمینه اصلاحات ارضی سوسیالیستی، مبارزه قاطع با سرمایه‌داران، محترکان و بقایای دست‌نشاندهان حکومت مرکزی و فئودال‌ها و به گستردن فرهنگ توده‌ای انقلاب اهمیت جدی ندادند و برعکس آن چه را که عمده کردند، کارهای نمایشی روبنایی چون آسفالت و سنگفرش کوچه و خیابان‌ها، لوله‌کشی شهرها و شروع ساختمان تئاتر و اپرا و خانه فرهنگ در شهرها بود...

عدم مقاومت رهبران فرقه، گریز از مرگ قهرمانانه، هر چند ممکن بود در سرنوشت فرقه، در جلوگیری از شکست آن، بی‌تأثیر باشد، اما نتیجه خود را که تلاش ابدی فرقه، فزونی اعتماد توده‌ها به رهبران خود و عدم امکان تجدید حیات سیاسی فرقه بود به بار آورد. هزیمت بز دلانه اصلی‌ترین رهبران فرقه، علی‌رغم شعارهای «مرگ هست و بازگشت نیست» (اؤلدی وار، دوندی یوخدی)، و تنها گذاردن مجاهدین و رزمندگان در روزهای بحرانی، امضای سند مرگ سیاسی و نهایی فرقه آذربایجان بود و تاریخ نیز چنین ثابت کرد...

درس تجربه تاریخی جبهه ائتلافی دموکراتیک ایران را می‌توان چنین خلاصه کرد:

رهبران فرقه دموکرات آذربایجان با پشت کردن کامل به توده‌ها، با ارجح شمردن جان حقیر خود به عمر و هستی ده‌ها هزار انقلابی آذربایجان و خانواده آن‌ها، همان پاسخ شایسته خویش را که فزونی کامل تشکیلاتی و تحقیر و بی‌اعتنایی باشد، از خلق آذربایجان دریافت داشتند» (جزوه‌های ناریا، جزوه پنجم)

اکنون که بعد از گذشت این همه زمان، به اوضاع و احوال فعالین مدنی و فرهنگی آذربایجان نگاه می‌کنیم تغییر عمده‌ای به چشم نمی‌خورد. البته این انتظار بسیار بزرگی است از روشن فکری آذربایجان، تا در راه حقیقت ثابت قدم باشد. فعالین این حوزه همگی در طول این مدت زمان سپری شده چهره واقعی خود را به نمایش گذاشته‌اند. ایشان به غیر از برگزاری دوره‌های رقص و موسیقی، تشکیل کلاس‌های مخفیانه «تورک اجاقلاری» که حتی توان آموزش صحیح و ارائه متدی برای آموزش زبان ترکی آذربایجانی را نداشته‌اند، برگزاری شب‌های شعر، دعوت از مردم به دیدار بیغوله‌ای موسوم به بابک خرم‌دین در ایامی از تابستان‌های سال‌های گذشته و حضور در استادیوم‌ها و سر دادن شعارهای دشمن شادکن و تجزیه طلبانه، نتیجه دیگری به دست نیاورده‌اند.

«تردیدی نیست که بابک شخصیت تاریخی شمرده نمی‌شود و بنای آن قلعه نیز

دورتر از اوائل دوران قاجار نمی‌رود. بابک نیز، چون نام‌های مجعول دیگر، بر ساخته مورخین یهود برای تلقین رد اسلام و تمایل به دین قدیم، یعنی مزدکی، خرم‌دینی و زردشتیگری در میان ایرانیان است. اگر می‌توان اثبات کرد که به دنبال قتل عام پوریم تا طلوع اسلام در سراسر شرق میانه کم‌ترین اثری از تجمع و تمدن و تولید نیست؛ پس اصولاً تصور برآمدن هر دینی در آن دوران شبیه شوخی می‌شود و هنگامی که خرم‌دینی در اصل از جعلیات یهودیان شناخته می‌شود؛ پس پرچمدار پس از اسلام آن به شمائل دن کیشوت در می‌آید. در عین حال تمام یاد‌های بابک در اسناد اسلامی قرن سوم تا هفتم هجری، که لااقل در مقوله تاریخ، قریب به تمامی آن‌ها جعل یهودیان است؛ به عنوان یک اسلام ستیز ناب می‌آید که ذره‌ای دغدغه ظلم و فساد را ندارد؛ زیرا اگر بخواهیم خلاف منطقی و عقلی، وجود او را بر مبنای نوشته‌های موجود بپذیریم؛ پس در سلامت‌ترین این نوشته‌ها، یعنی در سیاستنامه خواجه نظام الملک، صفحه ۲۹۵، وسعت دشمنی او با اسلام و مسلمین چنین تصویر شده است:

«و از اول خروج بابک تا گرفتن او بسیار سخن است و از جلادان او یک جلاد گرفتار آمده بود. از او پرسیدند که تو چند کس را کشته‌ای؟ گفت: بابک را چندین مرد جلاد بودند؛ اما آن چه من کشته‌ام سی و شش هزار مسلمان است، بیرون از آن که جلادان دیگر کشته‌اند.»

اگر کسی چنین بابکی را تقدیس می‌کند و راهبر و پرچمدار خود می‌شمارد؛ خود داند؛ اما مسلم است که هم این متن و هم هر نوشته دیگری در باب خرم‌دینی و بابک جعل محض است و کسانی که در این عهد دشوار ستیز سردمداران قدرتمند مسیحیت و یهودیت با اسلام، با علم کردن بابک خرم‌دین در ایران، آن هم به **بهبانه حقوق ملی**، که اینک همه به حقانیت آن اعتراف دارند؛ به پشتیبانی دشمنان دین محمد می‌روند؛ بی‌شک دوستان مردم آذربایجان نیستند و برای آلودن یک مبارزه برحق قومی و مستمسک تراشی برای خاموش کردن این مبارزه، نقشه کشیده‌اند.» (در جواب کامنت‌های وبلاگی،

ناصر پورپیرار، Naria.info)



روشن فکری کنونی آذربایجان هیچ منتقدی ندارد، هیچ مورخ و محققى ندارد، هیچ نویسنده پویا و فعالی ندارد، کتاب‌های چاپ شده از جانب ایشان زمانی که تقلایشان برای عرض اندام در حوزه دانایی و خردورزی نتیجه‌ای نداد، ترجمه به ترکی رمان‌های غربی است همراه با شعرهای عاشقانه بی‌محتوا و سبک، که به غیر از تحریک گذرای احساسات برخی از جوانان، تأثیر چندانی بر تعقل و تفکر جامعه آذربایجان نخواهد داشت.

رسانه‌های کنونی آذربایجان نیز از این قاعده مستثنی نمی‌باشند. زیرا گردانندگان این ابزارهای ارتباطی نیز توسط همان گروه‌هایی که درباره آن‌ها توضیح دادم، اداره می‌شوند. در زمان‌های مختلف و از کانال‌هایی گوناگون با ایشان ارتباط داشته‌ام و از انجماد مغزی ایشان با خبرم و تنها می‌توانم به سازمان جهانی یهود نسبت به چنین فرمان‌بردارانی تبریک بگویم.

«به گمان من راه درست برون رفت از مشکلات ایجاد شده کنونی در مسیر درخواست‌های بر حق قومی مردم آذربایجان، مجبور کردن پی‌گیرانه و جدی مسئولین به باز خوانی اسناد تاریخ ملی ایران است که درخواستی فرهنگی و عمومی و متضمن هویت و دیرینه شناسی ملی است. الصاق هر گونه برجسی به این درخواست ممکن نیست و با اثبات سهل و ساده فقدان هر تمدن و تجمعی در ایران پیش از اسلام، در درجه نخست باستان پرستان را خلع سلاح و ثابت می‌کنیم که هستی ملی کنونی ایران از تبعیت دین دوران ساز اسلام و پذیرش فرهنگ ممتاز قرآنی آغاز می‌شود. بدین ترتیب تمام ادعاهای امتیاز و افتخار فارسیان را، که یهودیان در دوران رضا شاه به فرهنگ ملی ما تزریق کرده‌اند، به دور می‌ریزیم و خواستار برابری قومی برابر آموزه‌های تأکید شده اسلام می‌شویم. مخالفان و مقاومتان در مقابل این نیاز به سرعت متزوی و متهم و محکوم می‌شوند و حاصل آن برقراری یک تفاهم اولیه ملی و منطقه‌ای، در مقاطع اصلی و آغازین و سرپلی برای حرکت بعدی به سوی اتحاد اسلامی است.» (در جواب کامنت‌های وبلاگی، ناصر پورپیرا، Naria.info)

سماجت فعالین فرهنگی یاد شده نسبت به حفظ جهالت با هر توجیه و توضیحی که باشد مردود است و به غیر از وقت سوزی و از دست دادن فرصت‌های مهم تاریخی ارمان دیگری جز آشوب افکنی و تشویش اذهان عمومی و رسوایی در دفتر تاریخ آیندگان برای قوم‌گرایان نخواهد داشت.

طرح جلد فصل نامه حاضر دقیقاً با همین محوریت تهیه شده است. جامعه‌ای که توسط مدعیان بی‌خرد، همچون ادوار گذشته به بیراهه هدایت می‌شود.

زمانی که خواننده بدون تعلق به تعصبات رایج قوم‌گرایانه، حوصله مطالعه دقیق بخش‌های مختلف «درباره مسئله آذربایجان» را به خود داد، یقیناً خواهد دانست که چه بر سر او آورده‌اند.

۴. بررسی شهرهای آذربایجان و آثار و ابنیه موجود در آن

در سری یادداشت‌های برآمدن صفویه، به قلم ناصر پورپیرا دربار کتاب «اسناد تصویری شهرهای ایرانی دوره قاجار» به کفایت توضیح داده شده است. هدفم از تهیه این یادداشت مقایسه وضعیت کنونی شهرهای آذربایجان با اسناد تصویری کتاب مذکور است.

الف- تبریز

بررسی پیشینه تاریخی شهر تبریز و آثار و ابنیه موجود در این شهر به تنهایی می‌تواند راهگشای حل تمامی مسائل فرهنگی آذربایجان و حتی ایران باشد، زیرا بر اساس اقوال مختلف، از تبریز به عنوان مرکز ایالت آذربایجان در ادوار مختلف تاریخی یاد می‌شود. با این ذهنیت به اسناد تصویری نقشه‌های موجود شهر تبریز می‌پردازم. صفحات «۳۹ الی ۴۲» و «۸۷ الی ۱۱۹» از کتاب «اسناد تصویری شهرهای ایرانی دوره قاجار» مربوط به شهر تبریز است.

- قصر عباس میرزا

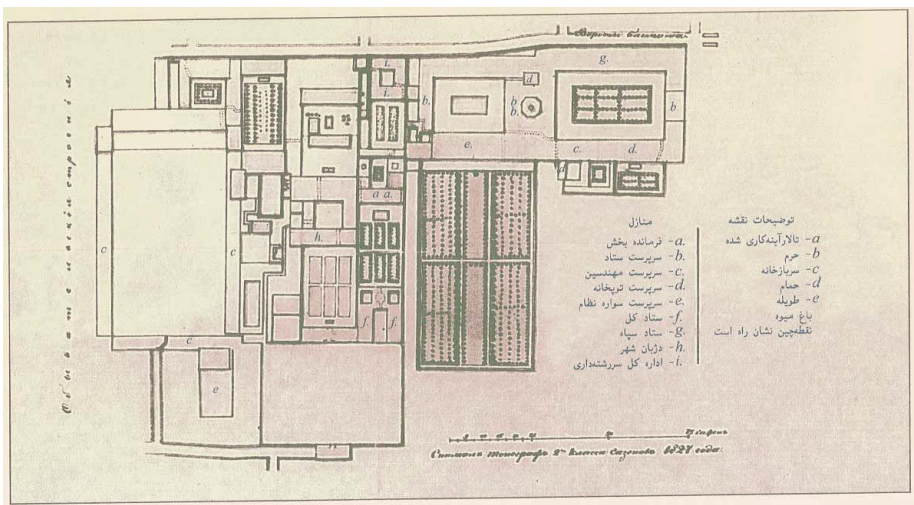
«نقشه قصر عباس میرزا در تبریز»

... و جوه فوق العاده در محدوده سازمان شهر به صورت اتفاقی ظاهر نمی‌شود. بل که بر اساس عمق بنیادی شهرسازی شرقی، هنگامی که سنت‌های طراحی شهر در سطح وسیعی به کار گرفته شوند، ویژگی‌های اقلیمی، حالت زندگی مردم و هنر سازندگی نیز باید مد نظر قرار گیرد. تجلی روشن مجموعه‌هایی که معمارانه طراحی شده‌اند، عناصر ساختمان‌های شهری که با اصول دقیق هندسی احساسات را معطوف به خود می‌نمایند، نه تنها امور اتفاقی نیستند، بل که پدیده‌ای کاملاً طبیعی به شمار می‌روند. این گونه سنت ساخت شهر که دارای ارزش فراوانی است، به صورت پویایی در ساختار شهرهای جدید ایران نیز مشاهده می‌شود.

قصر عباس میرزا در تبریز یکی از این عناصر به شمار می‌رود. **این قصر در کنار دروازه باغمیشه واقع شده است.** ترسیم اندازه‌های قصر به وسیله نقشه بردار درجه ۲ سازنوف (Sazonov) صورت گرفته است. قصر از نقطه نظر طرح و نقشه آن مجموعه بزرگی است (۳۹۰×۲۵۶ متر) و متشکل از ردیفی از بناهای مختلف (**رسمی، اداری، مسکونی**) که توسط باغ‌ها محصور گردیده است. ترکیب طراحی قصر متکی بر اصول نظام ساخت بناهای کلاه فرنگی است که در آن حیاط‌های داخلی به وسیله دالان‌هایی به یکدیگر متصل شده‌اند. محدوده قصر را می‌توان به سه بخش عمده تقسیم نمود: **بخش مرکزی، سربازخانه‌ها و بخش مسکونی.**

بخش مرکزی از **آینه خانه، حرم، حمام** و یک رشته عمارت مخصوص پذیرایی تشکیل شده است. با آن که تماس‌های عباس میرزا با **مهندسين فرانسوی و انگلیسی** که برای او

دژها و قلاع نظامی را طراحی کرده بودند، او را مجبور می ساخت که در طرح قصر نقشی به آن‌ها بدهد؛ معهدا ساختار طراحی قصرهای ستی، جایگاه مهمی را در قصر عباس میرزا به خود اختصاص داده است. اما شرایط زندگی اجتماعی مسلمانان، با سازمان دهی درونی مجزای آن که خانه را به دو قسمت بیرونی برای مردان و اندرونی (برای زنان) تقسیم می کند، اثرات ویژه خود را در طرح ساختمان‌های مسکونی قصر به جا گذاشته است. این اصول دقیقاً در قصر عباس میرزا رعایت شده است. **فواره‌ها، حوض‌ها و باغچه‌ها** فضایی مطبوع و محوطه زیبایی به وجود آورده و قصر را به جایگاه اصیل زادگان تبدیل نموده است. در بخش مرکزی ساختمان‌ها و همچنین در سربازخانه‌ها و طولیه‌ها با فضای باز و بزرگ آن، لبه‌های مستقیم شکل‌های هندسی به عنوان یک اصل در طرح قصر مشاهده می‌شوند. در این جا و در محله‌های مسکونی، دیگر نه کوچه‌ها بن بست و نه گذرهای با خطوط شکسته که محدوده شهر را نامنظم می‌نمایند، وجود ندارد. روش سازمان یافته در جهت ترکیب عناصر طراحی در قصر، به خصوص کارآیی اصول سازندگی در بناها و خلاصه تمامی عناصر بهبود دهنده، چرخه‌ای اساسی در توسعه شهرسازی کشور محسوب می‌گردند.» (همان جا، صفحه ۴۰)

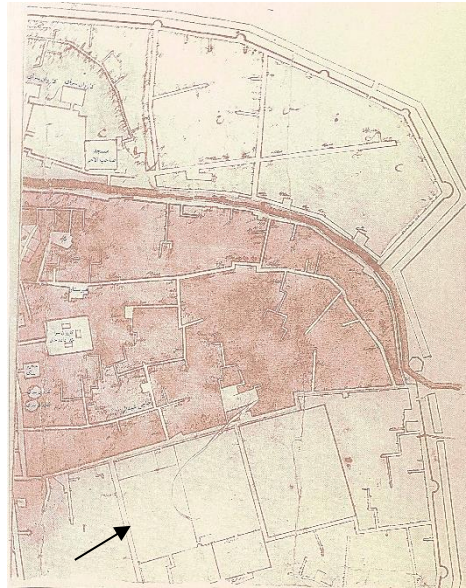


نقشه قصری متناسب به عباس میرزا که قرار بود در مجاورت تبریز بنا شود! (صفحه ۸)

به استثناء «تالار آینه‌کاری شده» و «حرم»، این مجموعه بر اساس توضیحات ارائه شده، بیش تر به یک مجتمع حکومتی شباهت دارد تا محلی برای زندگی پر زرق و برق یک ولی عهد! مدیریت ساخت و سازهای منطقه و به خصوص ایران، تنها به طراحی این مجموعه اکتفا نمودند، اما اقدامی برای ساخت آن صورت نگرفت و هیچ آثاری از آن در نقشه ترسیمی شهر تبریز که در صفحات بعدی کتاب آمده به چشم نمی‌خورد.

این مسئله درباره شهرهای دیگر نیز صادق است، یعنی تمامی آثار معرفی شده در رسامی نقشه‌های شهرهای ایران از روی آثار موجود تهیه نشده‌اند، بل که بعضاً طرح‌های اولیه‌ای برای

اجراهای بعدی بوده، که هیچ وقت به مرحله اجرا نرسیده است. یا به عبارتی دیگر از بین طراحی‌هایی که در کتاب اسناد تصویری آمده، تنها برای احداث بخشی از آن‌ها سرمایه گذاری شده است. مجموعه موسوم به قصر عباس میرزا نیز یکی از مهم‌ترین این مثال‌ها می باشد.



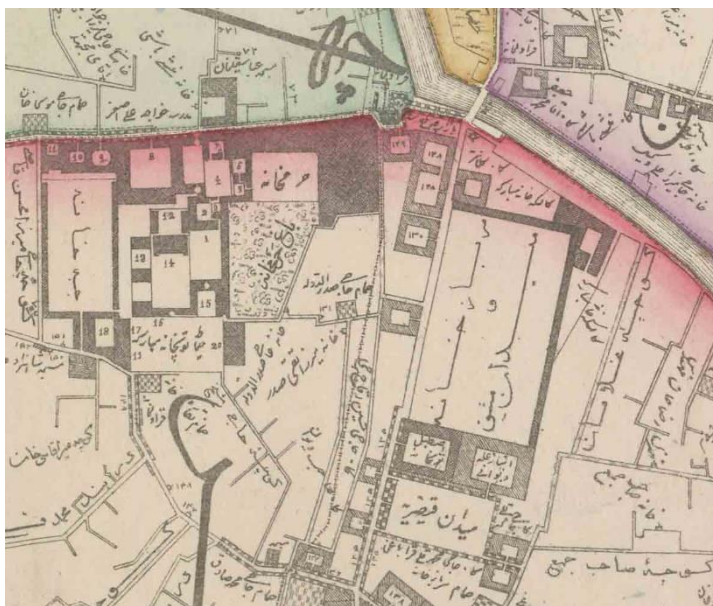
بخشی از نقشه شهر تبریز که باید آثاری از قصر عباس میرزا در آن ثبت شده بود! (صفحه ۱۰۰)

در نقشه ترسمی موسوم به «نقشه دار السلطنه تبریز» به سال ۱۲۹۷ قمری معادل ۱۸۸۰ میلادی یعنی قریب ۵۳ سال بعد از طراحی نقشه مجموعه عباس میرزا در سال ۱۸۲۷، شاهد مجموعه‌ای هستیم که هر چند نام عباس میرزا را یدک نمی‌کشد، اما معرفی بخش‌های مختلف آن جالب است:

- ۱- دیوانخانه مبارکه، ۲- حیاط خلوت، ۳- حیاط قهوه خانه، ۴- حیات شعاع السلطنه، ۵- خلوت قدیم، ۶- حیاط آقا باشی، ۷- حیاط نظارت خانه، ۸- گمرک خانه، ۹- تیمچه صاحب دیوان، ۱۰- مهمان خانه که صاحب دیوان بنا کرده است، ۱۱- معلم خانه مبارکه، ۱۲- حیاط دفتر جدید، ۱۳- تلگراف خانه مبارکه، ۱۴- حیاط تکیه، ۱۵- حیاط دفتر قدیم، ۱۶- اطاق نظام، ۱۷- توپخانه مبارکه، ۱۸- اصطبل سرکاری، ۱۹- منزل رئیس توپخانه، ۲۰- انبار مجوسین (توضیحات پیرگ نقشه دار السلطنه تبریز)

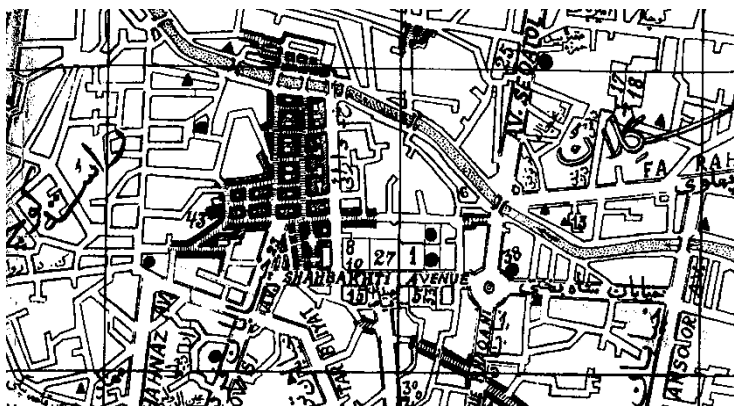
در این لیست تنها ۷ مورد حیات که به منزله محوطه آزاد و بدون ساخت و ساز و در حد باغچه یا فضای سبز می باشد، وجود دارد که یقیناً فضای بسیار فراوانی را به خود اختصاص داده است. بقیه ابنیه معرفی شده نیز شامل بخش‌های اداری و نظامی است و تنها نام «حرم خانه» و «باغ حرم خانه» و «جبه خانه» و یک حمام به نام «صدرالدوله» آمده است که نمی‌دانیم حرم خانه دقیقاً چه

ویژگی‌هایی داشته و مربوط به چه کسی بوده است! همچنین با مقایسه اسامی بخش‌های مختلف این نقشه‌ها در می‌یابیم بنای تالار آینه کاری شده به عنوان یک بنای ظاهراً تشریفاتی و سلطنتی هیچ آثاری برای معرفی در نقشه دارالسلطنه تبریز ندارد!



بخشی از نقشه دارالسلطنه تبریز مربوط به مختصات قصر عباس میرزا!

و اما در نقشه دیگری موسوم به نقشه راهنمای شهر تبریز مربوط به سال ۱۳۴۲ شمسی مقارن با ۱۹۶۳ میلادی، یعنی ۸۳ سال پس از نقشه دارالسلطنه تبریز دیگر از این مجموعه چیزی دیده نمی‌شود.



بخشی از نقشه راهنمای شهر تبریز، مربوط به مختصات قصر عباس میرزا! (تاریخ تبریز تا پایان قرن نهم هجری، دکتر محمد جواد مشکور، صفحه ۳۸۵)

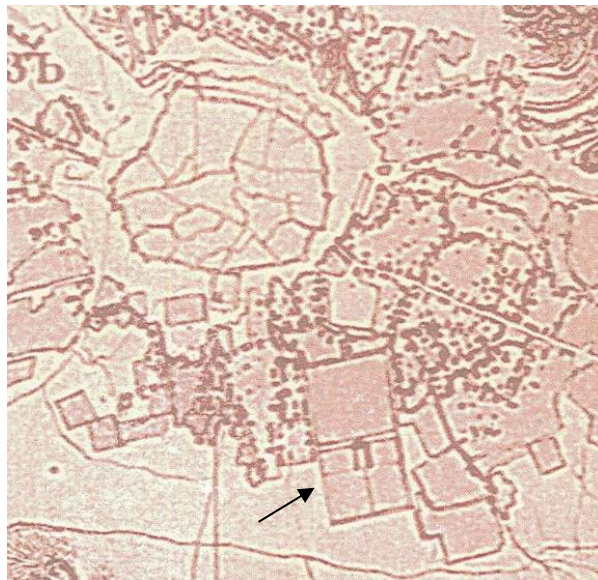
آثاری که به ترتیب زیر در توضیحات نقشه آمده است:

- ۱- استانداری
- ۲۷- بانک ملی
- ۱۰- دارائی
- ۸- دادگستری

بدین ترتیب طرح مجموعه عباس میرزا هرگز به سرانجامی نمی‌رسد و بخشی از آثار ساخته شده بعدی نیز به دلیل تغییر کاربری محل، تخریب شده و ابنیه حکومتی دیگر جایگزین آن می‌شود و از لیست آثار تاریخی پابرجا حذف شده و در حد نقشه سازنوف باقی می‌ماند.

- باغ شمال یا باغ شازده!

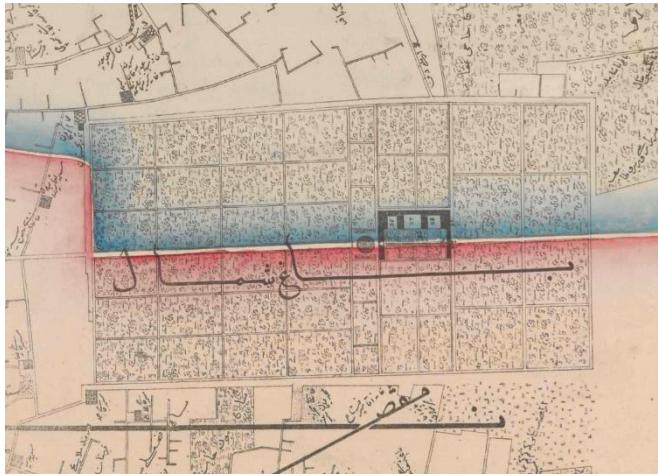
با وجود این که در رسامی روس‌ها این محوطه بسیار بزرگ که حدوداً نصف مساحت قلعه شهر تبریز را دارد، آمده، اما هیچ اشاره‌ای به مشخصات آن در کتاب «اسناد تصویری شهرهای ایرانی دوره قاجار» نشده است. اکنون می‌توان به صراحت چنین عنوان کرد که باغ شازده نیز مانند مجموعه قصر عباس میرزا در زمان رسامی نقشه شهر تبریز وجود نداشته و طرحی برای ساخت و سازهای بعدی بوده است. چنان که در رسامی روس‌ها حتی برای بخش‌های موجود درون این محوطه نیز هیچ توضیحی وجود ندارد!



مقایسه مساحت شهر تبریز با مجموعه باغ شمال یا باغ شازده (صفحه ۹۰)

ابنيه موجود باغ شازده در نقشه دارالسلطنه تبريز شامل موارد زير هستند:

- ۲۵- حرم خانه
- ۲۶- حياط نظارت خانه
- ۲۷- ديوانخانه
- ۲۸- حياط خلوت
- ۲۹- اصطبل سرکاري
- ۳۰- کلاه فرنگي باغ شمال



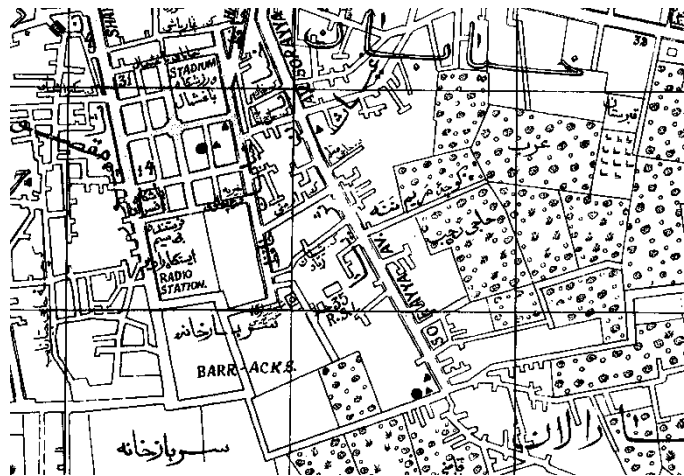
بخشی از نقشه دارالسلطنه تبریز مربوط به مختصات باغ شازده!

چنانچه مشخص است به غیر از بخش مرکزی این باغ مستطیلی شکل بزرگ، دیگر بخش‌های آن فاقد ابنيه است.



کلاه فرنگي کوچک در حال ساخت! باغ شمال، ۱۲۷۷ شمسی

چنان چه در عکس انتهای صفحه قبل می‌بینید به سال ۱۲۷۷ شمسی معادل ۱۸۹۸ میلادی یعنی ۷۱ سال پس از رسامی روس‌ها هنوز کلاه فرنگی کوچک باغ شازده به تمام نرسیده و در حال ساخت آن هستند! یعنی ۱۸ سال پس از رسامی نقشه دارالسلطنه تبریز! بنابراین بر اساس توضیحات ارائه شده در نقشه دارالسلطنه تبریز ابنیه‌ای همچون «سردر مزین باغ شمال»، «عمارت اعتضادیه»، «عمارت قدیمی کلاه فرنگی»، «عمارت جدید باغشمال»، «عمارت نایب السلطنه» یا حتی عمارت موسوم به «هشت بهشت» که قدمت آن را تا دوره آق قویونلوهای خیالی به عقب برده‌اند، جزو ساخت و سازهایی هستند که در صورت صحت ادعاهای مطرح شده، در ادوار بعدی به آن مجموعه اضافه شده‌اند^۱ و کسانی نمی‌توانند مدعی باشند که در زمان رسامی نقشه، دارالسلطنه تبریز به دست حاکمیت پهلوی تخریب شده است، زیرا در آن زمان هنوز پهلوی بر سر کار نبوده است!



بخشی از نقشه راهنمای شهر تبریز، مربوط به مختصات باغ شازده! (همان جا)

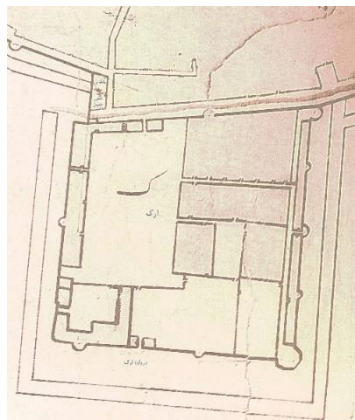
در این نقشه اثری از آثار و ابنیه باغ شمال دیده نمی‌شود و کل محوطه به ورزشگاه و بخش نظامی تغییر کاربری داده و اکنون نیز این گونه است.

– ارک تبریز (ارک علیشاه)

سازه‌ای خشتی و بزرگ با قطری بسیار زیاد و اما و اگرهایی پیرامون کاربرد آن که هیچ کدام دلایل لازم و کافی برای اثبات ادعاهای مطرح شده را ندارد. ادعاهایی که این سازه خشتی را هم ردیف مساجد و قلعه‌های نظامی قرار می‌دهد! در نقشه روس‌ها هیچ توضیحی درباره اجزای

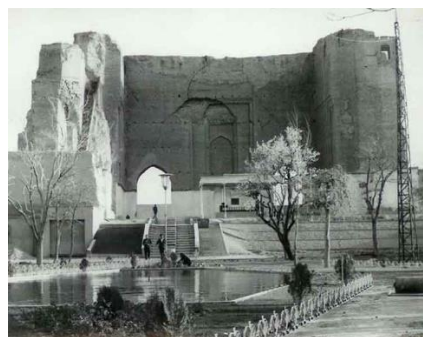
۱. برخی از این اسامی به احتمال قوی مربوط به یک بنای خاص است، یعنی بنایی با چند نام!

مختلف ارک و کاربرد آن نیامده است و تنها در صفحه ۹۸ کتاب «اسناد تصویری شهرهای ایرانی دوره قاجار» به استقرار چند توپ ۲۴، ۱۸، ۱۲ و ۶ پوندی در اطراف این مجموعه اشاره شده است و دروازه‌ای برای ورود به ارک. به هر حال آن چه در ساخت این سازه خود نمایی می‌کند باز عدم اتمام پروژه‌های ساخت و سازهای شهر تبریز است.



پلان ارک تبریز (صفحه ۹۰)

در زیر تصاویری قدیمی از بقایای بنای موسوم به ارک را می‌بینید که اکنون به غیر از دیوارهای ضخیم جنوبی بزرگ و خشتی، دیگر خبری از آثار دیوارهای پیرامونی و چسبیده به آن بنا نیست و حتی بخشی از دیوار اصلی شرقی آن بنا که به سمت شمال کشیدگی داشت.



در توضیحات پابریگ نقشه دارالسلطنه تبریز قسمت‌های مختلف ارک چنین نام‌گذاری‌هایی را دارند:

۲۱- انبار جدید

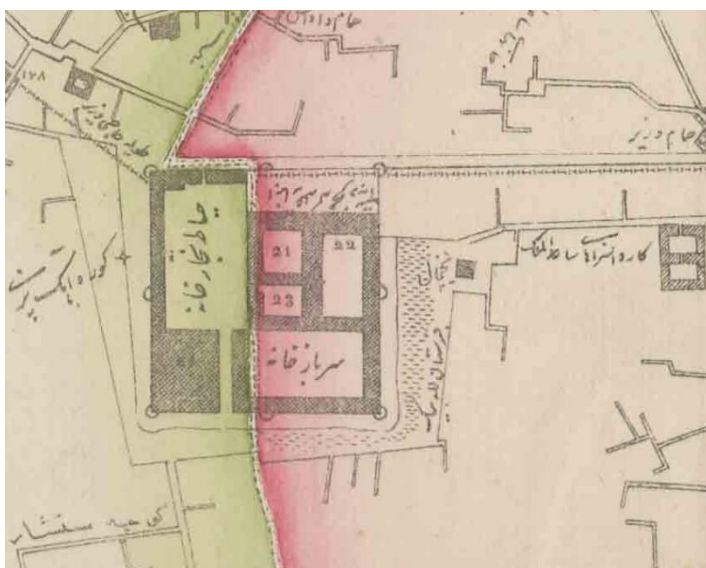
۲۲- حیاط انبار قدیم



۲۳- حیاط انبار چند از قبیل انبار صندوق و آتشبازی و غیره
۲۴- ارک علیشاه

و اشاره به چند نام در روی نقشه چنین است:

- حیاط نجارخانه
- سربازخانه
- انبار غله که **مخروبه** است!
- و یک یخچال و قبرستانی پیرامون محوطه بزرگ ارک.



بخشی از نقشه دارالسلطنه تبریز مربوط به قسمت‌های مختلف ارک!

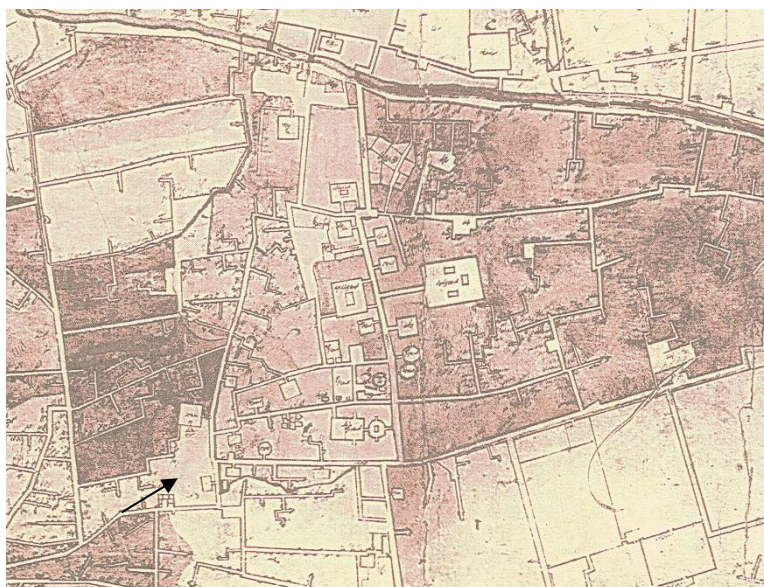
و اما در نقشه راهنمای شهر تبریز این توضیحات چنین آمده است:

- ۲- انتشارات و رادیو
- ۷- ثبت اسناد
- ۲۹- دانشکده پزشکی
- ۳۴- شیر خورشید سرخ
- ۳۹- کتابخانه ملی

اکنون در این بخش، یعنی محوطه پیرامونی ارک تبریز، مصلی تبریز با بخش‌های مختلف خود از قبیل کتابخانه، تالار و پارکینگ مصلی قرار دارد.

– بازار سرپوشیده تبریز

از جمله صفحات سیاه تاریخ‌سازی و تاریخ‌نویسی برای شهر تبریز بزرگنمایی‌هایی در خصوص معماری و قدمت تراشی برای مجموعه خشتی بازار تبریز می‌باشد. عباراتی مانند بزرگ‌ترین سازه خشتی جهان، بزرگ‌ترین بازار سرپوشیده جهان و ... حال آن که همین بازار تا حوالی ۱۸۰ سال پیش با مشخصاتی که از آن یاد کرده‌اند، وجود ندارد و رسامان روسی نقشه شهر تبریز هیچ اطلاعاتی درباره آن ارائه نکرده‌اند. کل مجموعه بازار با سه نام راسته بازار، بازار کفش‌دوزان و بازارچه آمده که با مقایسه مساحت کنونی بازار تبریز، فضای غیر قابل توجهی را شامل می‌شود و خود بیانگر این موضوع است که اگر بخش‌های دیگر بازار نیز وجود داشتند یقیناً در متن نقشه به این اسامی اشاره می‌شد، چنان‌چه اکثر کاروان‌سراها به دلیل کاربری بسیار زیاد آن‌ها دقیقاً مشخص شده‌اند. آیا سندی گویاتر از این می‌تواند برای اثبات نوساز بودن بنای بازار تبریز وجود داشته باشد؟! چه گونه می‌توان تصور کرد که بازاری با مساحت حدوداً یک کیلومتر مربعی در تهیه نقشه شهر تبریز از قلم افتاده و حتی نامی از مخروبه‌های بازار نیز در متن نقشه بیان نشده باشد!



بخشی از نقشه سازنوف که باید مجموعه بزرگ بازار تبریز در آن قرار می‌گرفت. اما آثاری از آن قابل مشاهده نیست. آیا همین عدم وجود بازار در شهر تبریز نمایانگر وضعیت پایین رونق و اقتصاد آن دوران را نشان نمی‌دهد؟!

البته دور از تصور نیست که بازار بزرگ شهر تبریز در حوالی ۱۸۰ سال پیش ناپیدا باشد. وضعیت ثبت شده در این رسامی آغاز سنگ بنای این شهر را به روشنی نمایش می‌دهد و جمعیت قلیل ساکنین این شهر هر گونه نیازی به مجتمع بازاری بزرگ را غیر ضروری می‌کند. چنان چه در ادامه توضیح خواهم داد آثار مشترک المنافعی همچون مسجد و حمام نیز به تعدادی موجود بود که می‌توانست نیاز روزمره ساکنین شهر را پاسخ دهد. بعدها بازار تبریز در مجاورت کاروانسراهای بزرگ و کوچک ساخته شد و به دلیل سود آوری و رونق ایجاد شده توسط بازار که از تجمع ثروت در ادوار بعدی خبر می‌دهد، خود بازار مولد گسترش و رشد فضای خویش می‌شود.



نقشه دارالسلطنه تبریز و گسترده‌گی بازار تبریز در مجاورت کاروانسراها

– کاروانسراها

کاروانسراهای درون حصار تبریز در مجاورت سه دروازه سرخاب، دوه‌چی و استانبول، در جانب شمال این شهر قرار داشته‌اند، حدوداً ۱۷ کاروانسرای بزرگ و کوچک. دلیل برپایی این کاروانسراها در درون حصار پیرامونی شهر تبریز امنیت ایجاد شده حاصل از این سازه‌های دفاعی بود که بعدها باعث گسترش و بنای بازار تبریز شد.

سه کاروانسرا پیرامون میدان صاحب الامر (دو کاروانسرای بی‌نام و یک کاروانسرا به نام حاج علی محمد)، کاروانسرای خداداده خان، کاروانسرای محرم بیگ (دو کاروانسرای بی‌نام

پیرامون آن، کاروان‌سرای میرزا شفیع در مجاورت بازار کفش دوزان، نه کاروان‌سرا در مجاورت راسته بازار (با نام‌های میرزا زین العابدین، مراغی‌ها، نراق، میرزا اسماعیل، فتح‌علی خان و بقیه بی‌نام).

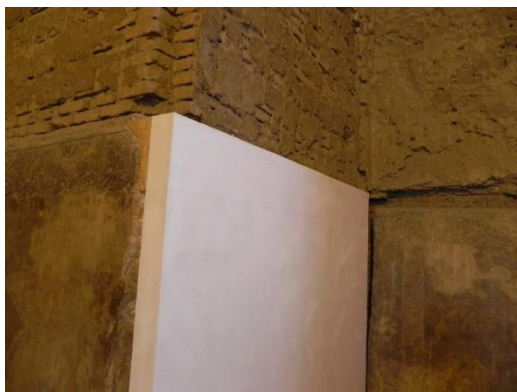
- مسجد کبود

بر اساس نقشه روس‌ها محل قرارگیری مسجد کبود خارج از حصار پیرامونی شهر تبریز قرار می‌گیرد. با توجه به این که طراحی کنندگان این نقشه مثلاً محل خرابه‌های روستای الوار را بر روی نقشه مشخص کرده‌اند، اما هیچ توضیحی درباره محل این مسجد و مجموعه بزرگ بازار مثلاً تاریخی تبریز ارائه نکرده‌اند. حال آن که می‌دانیم مسجد مذکور نیمه کاره به حال خود رها شده و به همین دلیل در اثر تأثیرات طبیعت به سرعت تخریب شده است.

به تصاویر زیر دقت کنید:



بخشی از حجاری نیمه تمام سنگ‌های محراب مسجد کبود تبریز!



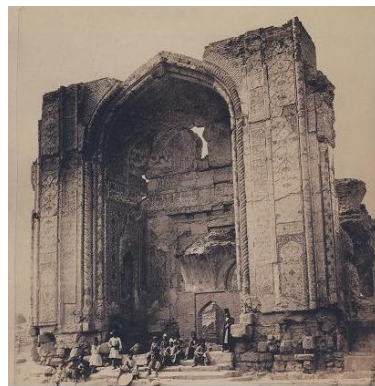
در این بخش به جای سنگ مرمرهای ناموجود در محراب مسجد کبود بلوک‌های گچی را جایگزین کرده‌اند!



در برپایی این مسجد مهجور مانده نیز همدستی و همکاری یهود و نصارا قابل رؤیت است.



مسجد کیود تبریز در نقشه دارالسلطنه تبریز



تصاویری از خرابه‌های مسجد کیود تبریز

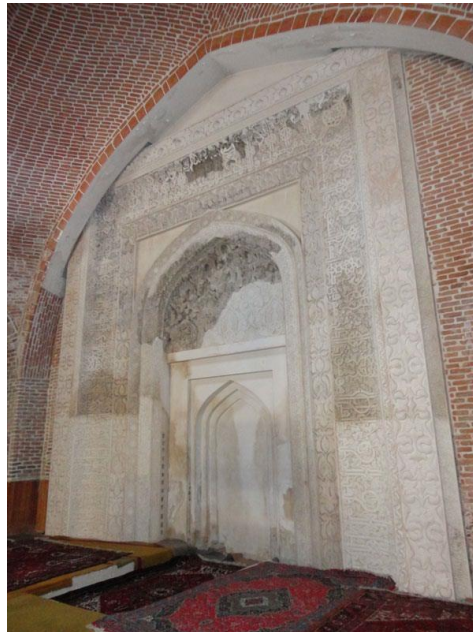
- دیگر مساجد تبریز

در نقشه روس‌ها، مسجد جامع و مسجد صاحب‌الامر تنها مساجد معرفی شده درون حصار شهر تبریز هستند. این دو مسجد خشتی هستند و در تزئینات آن‌ها از هیچ‌گونه کاشیکاری استفاده نشده است.

از جمله ویژگی‌های جالب توجه مسجد جامع تبریز نبود گنبد، مناره مؤذن و نوساز و کج بودن محراب آن می‌باشد.



مناره‌های نوساز مسجد جامع تبریز که بعد از انقلاب ساخته شده‌اند.



محراب نوساز و کج مسجد جامع تبریز

و از جمله ویژگی‌های مسجد صاحب الامر، مناره‌های الصافی آن می‌باشد، به طوری که برای ورود به راه پله ایجاد شده در درون مناره‌ها از طریق پشت بام مسجد باید از تجهیزات سنگ نوردی و یانردبان مطمئن استفاده کرد!



مناره مسجد صاحب الامر تبریز و مدخل ورودی این مناره!

- تکیه‌ها

هر چند که تبریز ۱۸۰ سال پیش مسجدی با معماری واقعاً اسلامی در محلات خود نداشت، اما ظاهراً صاحب دو تکیه^۱ فعال برای انجام مراسمات مذهبی با نام‌های «طاهر» در مجاورت میدان صاحب الامر و «باقر» در مجاورت دروازه استانبول بود. از این دو مکان اکنون آثاری برجای نمانده است.

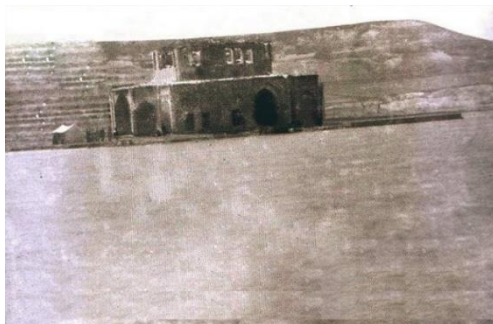
- حمام‌ها

حمام «میرزا صادق» در مجاورت دروازه شتریان، «حمام خان» در مجاورت راسته بازار، حمام «نوبر» در مجاورت دروازه نوبر. این تعداد محدود حمام‌های موجود در تبریز به مانند نبود بازار بزرگ، نبود مساجد متعدد و دیگر موضوعات پیرامون مسئله نوپایی شهر تبریز به روشنی نمایانگر جمعیت بسیار محدود شهر تبریز است. اما گمان نمی‌کنم که قوم پرستان ساکن در این دیار چندان توجهی به واقعیات و پیشینه واقعی شهر تبریز داشته باشند!

۱. در واژه یاب آنالین دهخدا در ترجمه واژه تکیه آمده است: «۲. (اسم) محل وسیع برای روضه‌خوانی و عزاداری.»

– شاه گلی (اٹل گلی)

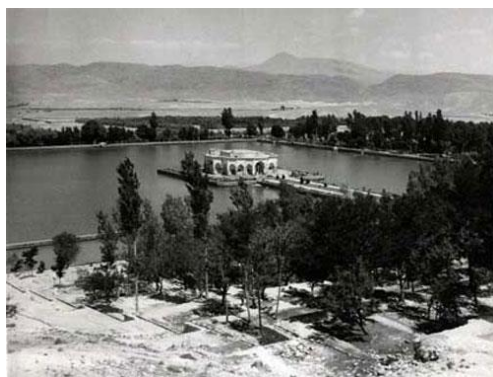
در نقشه روس‌ها هیچ توضیح یا حتی اشارات تصویری به وجود شاه گلی به عنوان یک تفرجگاه نشده و در نقشه دارالسلطنه تبریز نیز به دلیل فضای بسیار کوچک محدوده شهر تبریز، شاه گلی شامل فضای شهری شهر تبریز قرار نگرفته است. اما تصاویر موجود از مراحل احداث این استخر و کلاه فرنگی موجود در میانه آن مؤید پیشینه این بنا است.



در این تصویر شاهد ساخت یک کلاه فرنگی هستیم که در آن تپه‌های پشتی استخر فاقد هر گونه پوشش گیاهی است.



در این تصویر شاهد نهال کاری در اطراف استخر شاه گلی هستیم و کار ساخت کلاه فرنگی به پایان رسیده است.



در این تصویر از زاویه‌ای دیگر شاهد رشد درختان پیرامون استخر شاه گلی هستیم.



در این تصویر شاهد تغییر فرم کلاه فرنگی شاه گلی هستیم.

تمامی این ساخت و سازها در زمان پهلوی اول و دوم انجام شده است و هیچ آثاری دورتر از آن دوران در این استخر قابل مشاهده نیست، جز ادعاهایی پوچ و غیر مستند با هدف بزرگ نمایی‌های رایج جهت ایجاد توهم تاریخی در بین مردم منطقه آذربایجان!

– شب غازان یا شام قازان یا ده شام قازی (دروازه شام)

بر خلاف تصورات رایج شده حاصل از تبلیغات مستمر تاریخ سازان سرسپرده، با هدف ساختن یک اثر یا مجموعه تاریخی کهن در تبریز، در رسامی روس‌ها، حد فاصل روستای خطیب و کرم علی روستایی با نام شامقادی قرار دارد. در نقشه دارالسلطنه تبریز هیچ توضیحی در باره این روستا ارائه نشده است. زیرا روستای مذکور جزء محدوده رسامی نقشه شهر تبریز قرار نگرفته است. در این روستا هیچ آثار تاریخی وجود ندارد. هر چند کسانی سعی بر آن داشته‌اند قدمتی هم اندازه حضور مغولان دروغین برای این روستا بسازند.

– ربع رشیدی

درباره ربع رشیدی نیز اسناد به این شکل است. هیچ اشاره‌ای حتی به خرابه‌های باقی مانده از این بنا نه در رسامی روس‌ها و نه در نقشه دارالسلطنه تبریز نشده است. اما از این دست توضیحات پیرامون آن بسیار فراوان خوانده‌ایم:

«در سال ۶۱۸ لشکر مغول به پشت دروازه‌های تبریز می‌رسند، اما تدابیر شایان تقدیر بزرگان شهر تبریز را از حمله مغولان مصون نگه می‌دارد و مردم تبریز با بذل مال، شهر را از کشتار و ویرانی رها می‌سازند. البته این اتفاق سه بار تکرار می‌شود و در هر سه بار مردم متمول تبریز همان تدبیر را به کار می‌بندند، تا این که در سال ۶۳۸ هجری قمری مغول‌ها به سراسر آذربایجان مسلط می‌شوند و تبریز را پایتخت خود قرار می‌دهند که در زمان غازان خان تبریز شکوه ویژه‌ای می‌یابد. شب غازان با ابهت تاریخی‌اش چشم‌ها را خیره می‌سازد. خواجه رشید الدین فضل الله وزیر اندیشمند ایلخانیان ربع رشیدی

را بنیاد می‌نهد که در زمان خود عظیم‌ترین مرکز علمی - فرهنگی به شمار می‌رود و از آن همه مجد و عظمت اینک ویرانه‌هایی از برج‌های ربع رشیدی در میان محله‌ای باقی مانده است.» (شهرداری تبریز)

«خرابه‌های ربع رشیدی باقیمانده عمارت عظیمی است که در زمان ایلخانیان و به همت رشید الدین فضل الله وزیر سلطان محمود در محله ولیانکوی باغمیشه تبریز ساخته شده بود. این بناها به اصطلاح امروزی، یک شهر علمی و دانشگاهی بوده است. در حال حاضر به غیر از چهار پایه عمارت و پشته‌های خاک و سنگ چیزی از این عمارت باقی نمانده است و گسترش روزافزون خانه سازی در پیرامون آن بر روند تخریب این نشانه‌ها نیز می‌افزاید و اگر به همین منوال ادامه یابد، دیری نخواهد کشید که تمامی خرابه‌های باقیمانده از ربع رشیدی کلاً از بین برود.» (شهرداری تبریز)



تصاویری از خرابه‌هایی که به نام ربع رشیدی معرفی کرده‌اند و سازهایی برای برپایی ربع رشیدی!



مسئولین سازمان میراث فرهنگی علی‌رغم توضیحاتی که در این تابلوی توضیحی خود آورده‌اند سعی بر آن دارند از این بیغوله‌ای که از دستبرد سنگ قبرهای بی‌هویت گورستان‌های شهر تبریز بالا رفته، بزرگ‌ترین دانشگاه جهان اسلام را باز تولید کنند!

تمامی این تلاش‌ها تنها یک مسئله اصلی و اساسی را به اثبات می‌رساند و آن این که شهر تبریز خشتی فراتر از دو سده اخیر ندارد و تمامی آن چه درباره پیشینه دورتر از این دو سده برای تبریز تدارک دیده شده، جزو جعلیاتی به قصد فریبکاری و ایجاد نفاق و دروغ و اغتشاش اذهان مردم منطقه است.

- جمعیت شهر تبریز

حال به آخرین پرده از توضیحات پیرامون قدمت شهر تبریز، یعنی مسئله جمعیت ساکنین این شهر پردازم. ساکنین قلیل شهر تبریز در حدی است که رسام روس محل خانه ایشان را نیز بر روی نقشه مشخص کرده است. برخی از این اسامی درج شده بر روی نقشه احتمالاً به دلیل ناخوانا بودن در چاپ و تدوین کتاب مورد بی‌عنایتی قرار گرفته است، اما اسامی برخی دیگر فهرست شده‌اند. هر چند در تمامی قسمت‌های نقشه، این نوشتارهای مخدوش اسامی صاحب خانه‌ها نیز دیده نمی‌شود، مثلاً در حوالی دروازه نوبر! اکثر قسمت‌های شهر به مانند شهرک‌های در حال برپایی کنونی، تنها خیابان‌کشی‌ها و کوچه‌هایی را نشان می‌دهند که قرار است در آینده و آرام آرام با افزایش جمعیت و پذیرش مهاجر اشباع شود! برآوردی که بنده بر اساس شمارش توضیحات خوانا و ناخوانای اسامی ساکنین شهر تبریز داشته‌ام حدوداً ۷۰۰ خانوار در تبریز ۱۸۰ سال پیش ساکن بوده‌اند که به ازای هر ۹ نفر برای هر خانوار جمعیت شهر تبریز حدوداً ۶۳۰۰ نفر بوده است. اگر فرمول افزایش دو برابر جمعیت در هر ۳۵ سال را برای تبریز در نظر بگیریم در می‌یابیم بیش از ۱/۵ برابر جمعیت کنونی تبریز نه در اثر افزایش طبیعی جمعیت ساکنین اولیه بلکه در اثر مهاجرت مردم از روستاها و شهرهای اطراف به این شهر شکل گرفته‌اند.

در این بین اگر به مساجد و دیگر ابنیه مشترک المنافع شهر تبریز همچون حمام‌ها و ... که توضیحات آن‌ها خوانا نبوده و در چاپ کتاب منعکس نشده اشاره‌ای داشته باشم، مثلاً مسجدی در محله مهاده میهن، باز در نتیجه‌گیری کلی ما از شهر تبریز هیچ تأثیری نمی‌گذارد و شهر تبریز را در دو سده اخیر بسیار کوچک و کم جمعیت و در حال تدارک برای برپایی و گسترش فضای شهری و امکانات اولیه آن می‌یابیم. زیرا این ساخت و سازها محدود به درون حصاری است با قطر یک و نیم کیلومتر!

در نقشه دارالسلطنه تبریز نیز می‌توان همین روند را مشاهده کرد. اشباع جمعیت شهری درون حصار شهر و گسترش بازار و دیگر ابنیه ضروری شهر منجر شده ساخت و سازها به بیرون از حصار کشیده شود. اما خیابان‌کشی‌های پیرامونی شهر تبریز در محاصره باغات و کرت‌بندی‌های زمین‌های زراعی محدود گردیده است. محلات نوپای جدید آن اسامی را به خود گرفته‌اند که در مجاورت دروازه‌های حصار اصلی شهر واقع شده‌اند.

۳. نتیجه گیری

«مورخ، بس نکات عجب در نحوه ظهور و استمرار سلسله قاجار می‌شناسد که از جمله آن‌ها یافتن پاسخی بر این پرسش است که اگر مقتدر و علامت خورده‌ترین شاه آن جمع حاکم، از باب خوابگاه خصوصی هم دچار مضیقه بوده، تخت خواب مجلل با روپوش حریر و اطلس نداشته، به زیر زمینی با عوارض اطراف قانع می‌شده، پس جبروت سیاسی معمول صاحبان قدرت را نداشته و بازینی دقیق‌تر اسناد قاجار معلوم می‌کند که اگر انتخاب یک هیچ کاره که با ملیجک نوازی و صید اندازی و خانم بازی روزگار را به کام می‌دیده، و دستورات او درباره ساخت استراحتگاه انجام و اجرا نمی‌شود، پس در مقام و موضع سلطان و حاکم نیست، بل خطاب و خواهش او رو به مدیریتی فراتر دارد که تقاضای عاجزانه او برای توجه به نیازهایش را اجابت نمی‌کنند. در این صورت آدم‌های ریز و درشت درون حاکمیت قاجار، لشکر کشی چند ده هزاره آن‌ها به عثمانی و روسیه و افغانستان و آغا محمد و فتح علی و محمد شاه، از چرخه میراث ایل ناشناس و بی‌مبداء بیرون می‌مانند و **حالا که می‌دانیم در زمان مورد نظر، هنوز تبریز هم در خطه و بر خاک آذربایجان مستقر نبوده و خود نوشته‌اند و می‌گویند که ناصرالدین شاه زیر سقف یک کومه روستایی زاییده شده و** غالب ادعاهای کلان‌شان را در تصاویری ثبت کرده‌اند که نمونه دست نخورده و مجعول ندارد، علاوه بر این در مکان و موقع دیگر آن گاه که مضامین مربوط به ادعای سفر فرنگ و خراسان شاه هم باطل شدنی است، میرزا رضای ضارب او با حاج سیاح اصلاح طلب به زندان قزوین نبوده‌اند و بسیار پریشان نوشته‌های هنوز موربانه نخورده دیگر، اعلام می‌کنند که آن هیئت نوساز و آوازه درانداز، در نصب مدیریت برای ساخت و سازهای ده گانه‌ای که بر قلم گذشت، مثلاً در شاه تراشی و سلسله سازی که پرچم ورود دوباره و در دنبال پوریم را حمل و نصب کنند، ناتوانی نشان داده‌اند.» (مجموعه یادداشت‌های برآمدن مردم، ناصر پورپیرا، Naria.info)

اکنون بر هر خردمند بدون تعصب واجب است تا بدون تاثیر پذیری از القانات قومی و منطقه‌ای و با توسل به منطق و استدلال و اسناد تاریخی بدون خدشه، نگاهی دوباره به این سرزمین داشته باشد و خود را در صف آزاد اندیشان طالب حقیقت قرار دهد و مدعیان دروغ‌های رایج پیرامون این منطقه را به چالش بکشاند. (ادامه دارد ...)

**Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library**